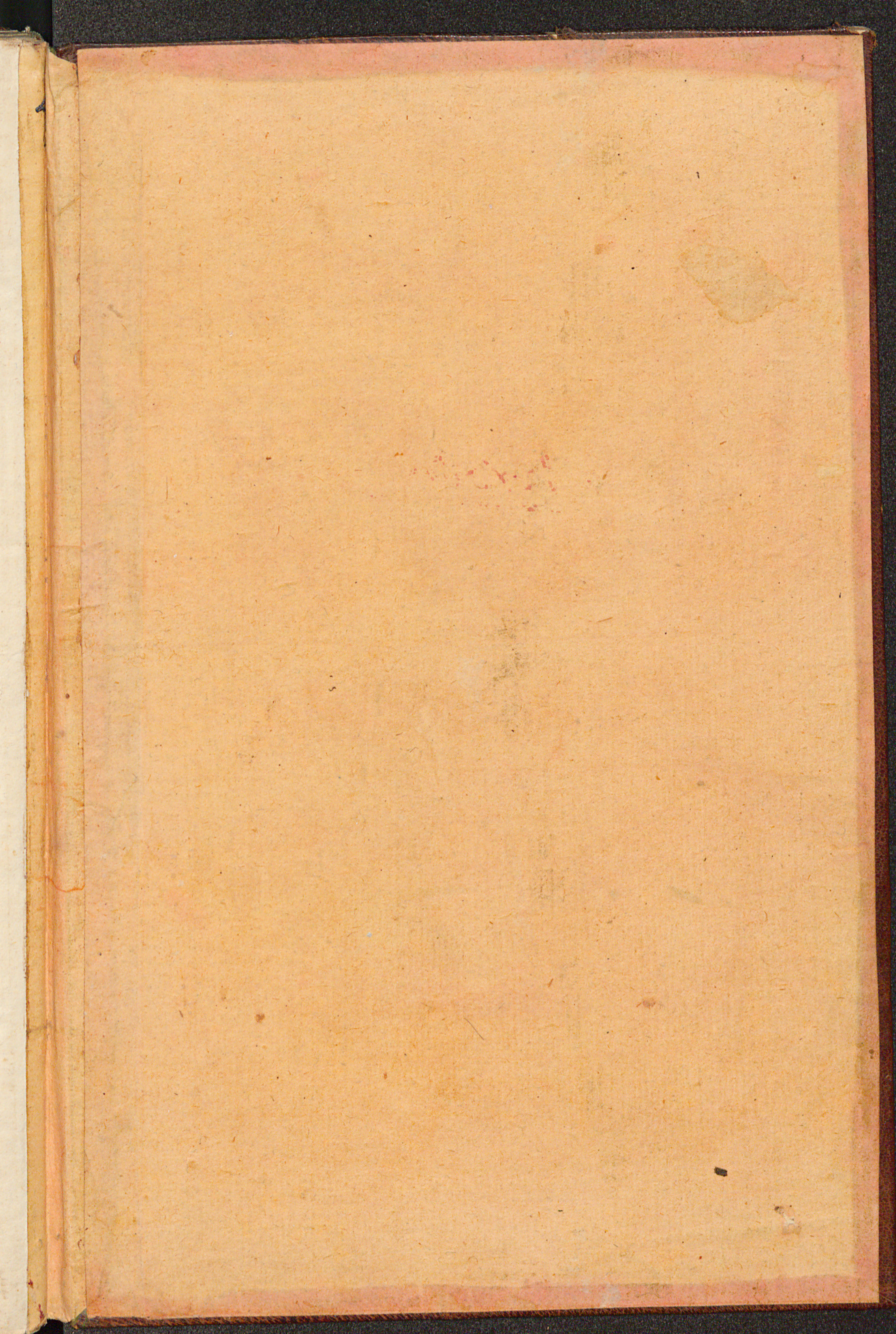






Prosodie.

مبادی فارسی





بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و منت بی غایت آن خدای صاحب عنایت را که
مصادر اسباب عادیت صدور مشتقات امور و خصوص را
هدایت فرمود و صلوات نامیت آن رسول را که از طلوع
مهر منیر قواعد فصاحت آمیز عبارتش نکات دلاویز
اشعار بلاغت بنیز شعراء عرب و عجم بسان نجوم کم گشت
و آن آل و اصحاب را که از مطالعهٔ رسالهٔ کلام جامع مصنع موزون
نشان طبایع ارباب فطانت سامانی یافت بعد زین
این گدای کم‌پایه اسمعیل بن خلیل مناستری جستنی معذرتخواه هست
که چون از قند مطالعهٔ ترجمات سود دید و از شکر مذاکرهٔ
رسائل قواعد شعر و فارسی طوطی طبعم برورش یافت

ابی نفس

این فقیر ناتوان چون بیشتر آن را چنان نایاب آورد که هرجا
در درس تعلیم از این قواعد لذیذ آمدی بحر تکلّم وی صبر
و قرار نداشتمی و از هیچ جایی علی العمیا نگذاشتمی تا بجای
رغبت که در زمان قلیل تلامیذ مستعد از کثیر فهم و اثر جلیل
بدید آمد و از این سعی و اهتمام که باجرای آن قواعد آزموده فوا
بجای شان گذشته بود شکرانه کنان بتحریر رساله آن قواعد
جلیله التماس کردند بر تبیینی که هرچند که بهانه ساختم بر نیت
زیادت در دامنم آویختند که و اما السائل فلا تنهر و اما بنعمة
ربك فحدث پس بجمع این مختصر اجابت الحاح مروت دانستم از آنکه
خیر الناس من ینفع الناس است و او را مبادی فارسی
نام نهادم که اسمش بمسمّی مطابق شود و بمراد شان موافق
و بر دو قسم و خاتمه مرتب کردم قسم اوّل در بیان قواعد
پارسی قسم دوم در بیان قواعد شعر خاتمه در بیان صنایع
شعر و قبایح وی اما قسم اوّل که در بیان قواعد پارسی
بود سه بابست باب اول در بیان قواعد اشتقاق
باب دوم در بیان احوال ترکیب و الفاظ مستعمله در آن
باب سوم در بیان احوال رسم و خط اما باب اول که

در بیان قواعد اشتقاق بود دو فصلست فصل اول در
بیان طریق اشتقاق بنزد دستوری فصل دوم در بیان طریق
وی بنزد جمهور اما فصل اول که در بیان طریق وی بنزد دستوری بود
اینست بدانکه علامت مصدر پارسی نون ساکنه است.
در آخر که پیش از آن یا دال مفتوحه باشد یا تای مفتوحه چون
کردن و گفتن و این دو قسمست قسمی قیاسیست و آن
مصدر دالی یائی بود که پیش دالش یا یای مد اصلی باشد
چون کشیدن یا یای مد آید بر لفظی از اسمای جوامد و مصادر
تازی و لوازم پارسی باشد چون سنگیدن و فهمیدن
و دانانیدن و آن انجا که همه مشتقات ازین قسم صادر
شود و هر لفظی را که بعمل مصدر خواهند گرداند و کنند آنرا
قیاسی خواندن مناسبست قسم دوم غیر قیاسیست
وآن یا مصدر دالی غیر یائی باشد چون کردن یا تائی باشد
چون گفتن و ازین قسم جز ماضی و جحد مطلق و مستغرق و اسم
مفعول نباشد اما اسم زمان و مکان و مره و نوع و منسوب
و تصغیر و تفضیل و فعل تعجب اگرچه از همه مصادر آینده اند
و در سلک مشتقات منتظم لیکن ازانکه اینها نفس مصدر

مصدر دال حروفی یا آن نو حرفدر

مصدر تاء غیر قیاسی حروفاتی خشسف در

بالنفس مشتق

یا نفس مشتق اند که بضمیمه جزئی دیگر مستعمل اند اینست که آنرا در
حقیقت از مشتقات شمردن چندین مناسب نباشد
از آن برین چار صیغه منحصر شد و پس آنکه بایراد مثالهای
شان از هر قسم مصدر برین معنی اشارت خواهیم کرد
پس دانسته شد که این چهار صیغه از هر مصدری صادر بود
و جز اینها بمصدر دالی یائی مخصوص پس هر مصدری که از وی
نون مصدریه حذف و ماقبلش اسکان کنند ماضی شود
چون کشید و کرد و گفت و بزیادت نون مفتوحه در
اولش جحد مطلق باشد چون نکشید و نکرد و نگفت
و بزیادت لفظ هنوز در اولش جحد مستغرق شود چون
هنوز نکشید و هنوز نکرد و هنوز نگفت و بزیادت
های رسمیه در آخرش اسم مفعول گردد چون کشیده و
کرده و گفته و هر مصدر دالی یائی که از آخرش نون و
از پیش دالش یای مدرا حذف و دال را اسکان و ما
قبلش مفتوح کنند مضارع گردد چون کشد از کشیدن
و کند از کندن و گوید از گوییدن و بزیادت نون ساکنه
در پیش دالش و های رسمیه با فتحه در آخرش اسم فاعل

باشد چون کُشنده و کُننده و گوینده و بزیادت لفظ نمی در
اوّلش نفی حال شود چون نمی کُشد و نمی کُنَد و نمی گوید
و بزیادت نون مفتوحه در اوّلش نفی استقبال باشد
چون نکشد و نکند و نگوید و بزیادت لفظ هر آیینه بر نفی
حال و استقبال تأکید نفی حال و استقبال باشد چون هر آیینه
نمی کُشد و هر آیینه نکُشد و امر غائب گاه بزیادت الف
در پیش دال مضارع بر آید چون کُشاد و کُناد و گویاد و
گاه باستعمال مضارع یا امر حاضر بلفظ گو حاصل شود چون
کُشد گو و گو کن گاه صیغه مضارع بمعنی امر غائب آید چون
کُشد و بقرینه معلوم شود چون باید که کُشد و بزیادت
نون مفتوحه یا میم مفتوحه در اول امر غائب نهی غائب شود چون
نکشاد و گو مکن و نگوید گو و بحذف دال مضارع و اسکان
ماقبلش امر حاضر باشد چون کُش و کُن و گو و بزیادت
میم مفتوحه در اوّل امر حاضر نهی حاضر گردد چون مکش و مکن
و مگو و بزیادت یای مد یا لفظ گاه در آخر مصدر اسم زمان
و اسم مکان باشد چون کردنی وقت و خوردنی جای و کردن
گاه و باضافت هنگام و جای بمصدر نیز اسم زمان و مکان شود

هنگام رفتن و جای نشستن و همچنان هر اسم جامد که در آخرش
لفظ گاه یا ستان اید اسم زمان و مکان شود چون جایگاه
و زمستان و نمازگاه و گلستان اما لفظهای کده و زار
و دان بمکان مخصوص شوند چون میکده و چمنزار و خاکدان
و باضافت لفظ الت بمصدر اسم الت شود چون الت دوختن
و بانضمام لفظ یکبار با اول مصدر بنای مره باشد چون یکبار کردن
و انضمام لفظ یکگونه با اول مصدر بنای نوع باشد چون یکگونه
آموختن و بالحاق یای نسبت مخففه و بس یا یای مؤکده بانون
یا لفظ مند یا لفظ ناک یا لفظ ور بلفظی از مصادر و اسمائی
جوامد اسم منسوب گردد چون جامی و زدنی و بهترین آموختنی
و هنرمند و دانستن مند و فرهناک و زیستن ناک
و دوستی ور و شناختن ور و در بیشتر آن یای نسبت که
بنون تاکید مستعمل بود گاه باشد که نون مکسوره زیادت
کنند چون نازنین گویند و گاه کاف عجمی زیادت کنند چون
غمگین و تمکین و آبگینه گویند و آن های رسمیه که بعد
از نون تاکید اخر آرند چون کمینه تاکید بعد از تاکید نسبت
و بالحاق الف و نون یا الف باخر امر حاضر صفت مشبهه باشد

چون گشان و گنان و گویا و آورا صیغهٔ مبالغه نیز گویند
وهمچنان هر لفظ که در آخرش لفظ گر یا گار یا بان یا وان
ارند صفت مشبهه شود چون خدمتگار و کشفگر و باغبان
و بقچه وان وگاه این ادات را از ادوات نسبت شمارند
و این صیغه ها اسم منسوب خوانند و بالحاق لفظ تر باخر لفظی
اسم تفضیل گردد چون کشیدن تر و کننده تر و شکسته تر و
برتر و بزیادت کاف عجمی ساکنه و ما قبلش مفتوحه در آخر
لفظی اسم تصغیر شود چون گردنگ و پسرگ و بجیم مفتوحه
نیز اید چون سراچه و دیگچه و سنگچه و بزیادت ادات تعجب
در اول کلمه فعل تعجب گردد چون چه عجب گرد و آیا کند و زهی
کنند و از انکه فعل تعجب را صیغهٔ مخصوصه نیامده است در
بعض رسائل اشتقاق انرا نیاورده اند اما از انکه اسم زمان
و مکان و مره و نوع نیز چنین است لایق آنست که یا همه را
ذکر کنند یا همه را ترک کنند قاعدهٔ مجهول مجهول هر فعل اسم
مفعول مادهٔ خویشست که بدو از مادهٔ شدن یک صیغهٔ
معلومه و مناسبه بصیغهٔ خویش منضم باشد پس در مجهول
گرد گرده شد گویند و در مجهول کند کرده شود الحاصل در

در مجهول به فعل

در مجهول هر فعل مفعول خویش ارند وحیثیت وتعرفاتش
در صیغهٔ مأخوذه از مادهٔ شدن اعتبار کنند چنانکه آید **قاعده**
بر هر فعل وصفت ومصدر دخول بای می جائزست وهر یکی
در مضارع واسم فاعل ومفعول تخصیص افاده کند ودر غیرها
تأکید که با اثبات یا باستقبال خاص کند وبی بجال وباکثر شهریان
مکسور خوانند وقرویان مضموم **قاعده** هر مصدر ومشتق که
در اولش همزه باشد چون آمدن وافراز وافکن وافتاده
بزیادت با یا نون یا میم در اولش آن همزه بیا منقلبه باشد
چون بیامدن وبیفراز ومیفکن وبیفکننده وبیفتاده
قاعده هر همزه که در اول کلمه باشد وبعد از ان الف ساکنه چون
آمدن نباشد اگر ما بعدش ساکن بود حرکت همزه را بما بعدش
دادن وهمزه را حذف کردن واگر متحرک باشد همزه را حذف
وما بعدش بحال خود ابقا کردن جائزست چون فکندن از
افکندن وفغان از افغان وزبر از ازبر وبو از ابو
بدانکه در زیر هر فعل وصفت ضمائر مستترست وآن سه
نوع باشد غائب مخاطب متکلم وازینها هر یکی دو قسمست
قسمی مفرد ودیگر تثنیه وجمع وهر قسم را لفظها هست ٥

اما مفرد غائب را سه لفظ است که اینها او و وی و اش
است و تثنیه و جمع غائب را دو لفظست که اینها ایشان
و شان است و مفرد مخاطب را دو لفظست که اینها تو و
ات است و تثنیه و جمع مخاطب را دو لفظست که اینها
شما و تان است و نفس متکلم وحده را دو لفظست که اینها
من و ام است و نفس متکلم مع الغیر را دو لفظست که اینها
ما و ایم است و ازین سیزده ضمیر لفظ اش و ات و تان
و ام و ایم بمتصل مخصوصست و لفظ شان درمیان متصل
و منفصل مشترک پس ضمیر متصل شش لفظ بود که از هر
قسم یک لفظ آمده است چون گفتش گفتشان گفتت
گفتتان گفتم گفتیم و برابرست بمعنی گفت او را و گفت ما را
باشند یا ضمیر مرفوع و باقی بمنفصل مخصوصست که اینها او
و وی و ایشان و تو و شما و من و ما است اما آنها که بمتصل
مخصوصند جز ام و ایم درمیان منصوب و مجرور مشترکند
و ام و ایم و باقی درمیان مرفوع و منصوب و مجرور و بدانکه
لفظهای است و اند و ای و اید و ام و ایم را از برای ربط
خبر غیر فعل بمبتدا در کلام آرند اگر خبر از مفرد غائب عبارتست

چون او عالمست باست ربط کنند اگر از تثنیه وجمع
غائب عبارت بود اند آرند چون ایشان عالمند اگر از مفرد
مخاطب عبارت شود ای آرند چون تو عالمی اگر از تثنیه
وجمع مخاطب عبارت بود اید آرند چون شما عالمید اگر از متکلم
وحده عبارت شود ام آرند چون من عالمم اگر از متکلم مع الغیر
عبارت باشد ایم آرند چون ما عالمیم واینها را روابط خبر گویند
وازینها ام وایم در میان ضمیر وروابط مشترکند بقرینه معلوم
شوند مثلا در کلام زید دوستم اگر معنی زید دوستست مرا
باشد ضمیر منصوبست اگر زید دوست منست باشد ضمیر مجرور
اما انجا که این معانی را احتمال نماند رابطه خبریست چون
من دوستم الحاصل انجا که ملحق به این لفظها از متکلم عبارت
رابطه خبرند وانجا که چنین نیست ضمیر شوند اما لفظ نیست
که رابطه سلب باشد در حال تثنیه وجمع وخطاب وتکلم
با انضمام رابطه تثنیه وجمع وخطاب وتکلم مستعمل است
چون نیستند نیستی نیستید نیستم نیستیم واما
ان لفظ نیست که معدوم باشد او خبر شود ورابطه بدو
لاحق چون او نیست است واو نیست نیست یعنی معدومست

ومعدوم نیست وهمچنان لفظ هست در معنی است باشد
چون او عالم هست • وایشان عالم هستند • و تو عالم هستی • وشما
عالم هستید • ومن عالم هستم • وما هستیم • واما آن هست که
بمعنی موجود باشد او خبر شود و رابطهٔ بدو لاحق چون او هست
است • وایشان هستند • و تو هستی • وشما هستید •
من هستم • وما هستیم • الحاصل اگر لفظ هست و نیست
بعد از وجود خبر در کلام آیند رابطه باشند اگر بجای خبر آیند که
اسم باشند در معنیٔ موجود ومعدوم وگاه باشد که کلمهٔ بود
وباشد وشود وجمیع صیغه های ایشان در معنی رابطهٔ خبر
آیند چون او عالم بوده • وایشان عالم باشند • وشما عالم شوید
یعنی او عالمست • وایشان عالمند • وشما عالمید • چون در میانهٔ
امثلهٔ مطرده باعتبار ضمایر و روابط صیغه ها خواهیم نمود
بدین مناسبت احتیاج ضمائر وروابط را اینجا استیفا کردیم
اگرچه جای لایقش باب ثانی بود • وبدانکه ادات تثنیه وجمع
اسمائی ذی روح الف و نون است چون زندگان • و
اسمائی غیر ذی روح الفظ ها ست چون جمادها در آخر و
بطریق مجاز بجای یکدیگر مستعمل ومعلوم شود که اگر آخر کلمه

یعنی گوستریم

هاي اسميه

هاي رسميه با حرف از حروف مد باشد در لحوق الف نون والف
ويا وكاف تصغير وضماير وروابط احتمالات هست بتفصيل
وبيان محتاجست پس هر كلمه كه اخرش هاى رسميه باشد در
لحوق الف نون وكاف تصغير ويا باخرش آن ها يا بكاف عجمى
منقلب شود يا بيا چون خواجگان • وخواجگك • وخواجگى •
وخواجيان • وخواجيك • وخواجيي • وگاه باشد كه اين كاف ويا
را زائد دارند وها را نويسند ودرين صورت از لحوق يا
با ياى زائده بهمزه مجتلبه اكتفا كنند چون خواجه كان • وخواجه كك •
وخواجه كى • وخواجه يان • وخواجه يك • وخواجهٔ ودر لحوق الف
هميشه با ها يا شود چون بندها يا باى زائده آيد چون بنده
با اما حال لحوق ضمائر وروابط در باب سوم مبين بايد بود
وهر كلمه كه اخرش الف بود در لحوق الف نون والف ويا
وكاف تصغير وام وايم واى واند يك ياى زائد آرند در
اخرش چون دانايان • ودانايا • ودانايك • ودانايم • ودانائيم •
ودانايى • ودانائيد • اما در لحوق است واند وضماير غير
ام وايم كه چنين كلمه با جز لفظى بايشان مضاف نباشد
اثبات وحذفش جائزست چون كجايست • كجاست •

وگیابیش • وگیاش • وبابیت • وبابت • وپابان • وپایان
وهر کلمه که آخرش واو مد باشد در لحوق یا و کاف و ام
و ایم و ای و اید یای زائده آرند چون گویی • و گویک •
و گویم • و گوییم • و مهرویی • و مهروئید اما در لحوق الف نون
و الف • و است • و اند • و اش • و ات • و تان • اثبات
و حذفش جائزست چون ابرویان و ابروان و مهرویا •
و مهروا • و رویست • و روست • و دلجویند • و دلجواند •
و سویش • و سوش • و رویت • و روت • و رویتان •
و روتان وهر کلمه که آخرش یای مد باشد در لحوق یا برای مد
همزهٔ مجتلبه زیادت کنند و بزیادت آن از یا اکتفی چون
کشتیٔ و در لحوق غیر ها چیزی [برشی] نیاورند [کتورمزلر] چون کشتیان • و
جامیا • و کشتیک • و ذاتیم • و ذاتییم • و ذاتی است •
و ذاتیند • و کشتیش • و کشتیت • و کشتیتان • و
بیان حال اضافت این کلمه ها و شدن [اولمقلغی] شان معطوف علیه
در فصل اعراب آید [کلور] چون از بیان طریق الشتقاق بنزد
سودی و قواعد محتاج الیها اندر بیان امثله فارغ گشتم [فارغ اولدم]
امثلهٔ مختلفه و مطرده را باز نماییم [کوستریرم] تا بفهم مبتدی نزدیکتر

باشد امثله

باشد امثلهٔ مختلفه کشید • کشد • کشیدن • کشنده • کشیده •
نکشید • ملی هنوز نکشید • نمی کشد • نکشد • هر آینه نمی
کشد • هر آینه نکشد • کشاد • مکشاد • کش • مکش •
کشیدن گاه • الت کشیدن • یکبار کشیدن • یکگونه کشیدن •
کشیدنی • کشان • کشیدنتر • کشیدنک • چه عجب کشید •
اما ماضی فعلیست که بحذف نون مصدریه واسکان ما
قبلش از مصدر مشتق گشته است پس اگر چنانکه از
مصدر مأخوذست بماند ماضی مفرد غائب و غائبه است
اگر در آخرش نون و دال ساکنه و ماقبلش مفتوحه زیاده شود
تثنیه و جمع غائب و غائبه باشد اگر در آخرش یای مد زیاده
شود مفرد مخاطب و مخاطبه گردد اگر بعد زین دال ساکنه
زیاده شود تثنیه و جمع مخاطب و مخاطبه باشد اگر در آخرش
میم ساکنه و ماقبلش مفتوح آید نفس متکلم وحده باشد اگر با
یائی مد میم ساکنه لاحق شود نفس متکلم مع الغیر باشد پس
تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث درین لغت مساویست از آن
شش صیغه بود چنین امثلهٔ مطردهٔ معلومش کشید •
کشیدند • کشیدی • کشیدید • کشیدم • کشیدیم مجهولش

کشیده شد • کشیده شدند • کشیده شدی • کشیده شدید •
کشیده شدم • کشیده شدیم • **اما مضارع** فعلیست که بحذف
نون مصدریه و یای مدّ و فتح ماقبل دال از مصدر مشتق گشته است
پس اگر چنانکه از مصدر مشتق شد بماند مفرد غائب و غایب است
اگر ماقبل دالش نون ساکنه زیاده کنند تثنیه و جمع غائب
و غائبه باشد اگر دالش بیای مدّ منقلب شود مفرد مخاطب
و مخاطبه باشد اگر بعد زین دال ساکنه زیاده شود تثنیه و
جمع مخاطب و مخاطبه باشد اگر دالش بمیم ساکنه منقلب
شود نفس متکلم وحده باشد اگر پیش از آن میم یا مد آید
نفس متکلم مع الغیر باشد چنین **امثلهٔ مطردهٔ معلومش**
کشد • کشند • کشی • کشید • کشم • کشیم • **مجهولش** هذا
کشیده شود • کشیده شوند • کشیده شوی • کشیده شوید •
کشیده شوم • کشیده شویم • **اما مصدر** اسمیست که آخرش
نون ساکنه بود که پیش از آن یا دال مفتوحه باشد یا تای مفتوحه
و آنرا امثلهٔ مطرده نباشد مگر باختلاف ضمایر مضاف الیه (اندن)
وی صیغه ها اعتبار کنیم چنان کشیدن او • کشیدن شان •
کشیدن تو • کشیدن شما • کشیدن من • کشیدن ما • یا عجب

عدد و انواع

عدد و انواع شود پس آنکه بلفظ ها تثنیه و جمع شود چون کشیدنها
کشیدنها ● اما کشیدنیها که جمع مصدر گفته اند جمع کشیدنی است که
یا مناط کشیدن است یعنی چیزی که کشیدن بدو متعلق شود چون
خوردنی که بمعنی طعام مستحضر ست و خوردن بدو متعلق یا
اسم زمان و مکان است یا اسم منسوب که بیای مخففه شده است
چنانکه گذشت مجهول مصدر کشیده شدن ● کشیده شدنها ● و گاه
باشد که بزیادت یای مصدریه در آخر اسم معنی مصدری ستانند
چون خوبی ● و دوری ● و گاه باشد که بالحاق شین معجم و ما
قبلش مکسور بآخر امر حاضر اسم مصدر سازند چون دانش ●
ورزش ● و گذارش ● و گاه صیغهٔ امر حاضر و صیغهٔ ماضی بمعنی
مصدر آیند چون خواب ● و خورد ● و گفت ● و شنفت ● و
همچنان اینها اگر بمعنی نوع یا عدد باشند بلفظ تثنیه و جمع شوند
چون خوابها ● و دانشها ● و خوابها ● و گفتها ● اما اسم فاعل
اسمیست که بزیادهٔ نون ساکنه در پیش دال و های رسمیه
با فتحه در آخر مضارع مشتق گشته است پس اگر چنانکه
مشتق شد بماند مفرد مذکر و مؤنث است اگر الف نون بدو
لاحق شود تثنیه و جمع مذکر و مؤنث باشد چون کشنده و

کشندکان • وذات مفرد یا غائب باشد یا مخاطب یا متکلم
و همچنان ذوات تثنیه وجمع یا غائب یا مخاطب یا متکلم باشند
پس باعتبار ذوات وضمائرشان شش صیغه باشد وروابط را
نیز بر وفق این اعتبار آرند چنانکه او کشنده است • ایشان
کشندکانند • وتو کشنده • وشما کشندکانید • ومن کشنده ام •
وما کشندکانیم • وکاه باشد که از اختلاف صیغه ها باختلاف
روابط اکتفا کنند وچنین آرند او کشنده است • وایشان
کشنده اند • وتو کشنده • وشما کشنده اید • ومن کشنده ام
وما کشنده یم اما اسم مفعول اسمیست که بزیادۀ هاء
رسمیّه با فتحه در اخر از ماضی مشتق کشته است پس اکر
چنانکه مشتق شده است بماند مفرد مذکر ومؤنث است
واکر الف نون لاحق شود تثنیه وجمع باشد چون کشیده
وکشیدکان ودر حال ذوات وضمایر وروابط چون اسم فاعلست
اما جحد مطلق فعلیست که بزیادۀ نون مفتوحه در اول از ماضی
مشتق شده است وصیغه هاش چون ماضیست امثلۀ
مطّردۀ معلومش نکشید • نکشیدند • نکشیدی • نکشیدید •
نکشیدم • نکشیدیم • ومجهولش کشیده نشد • کشیده نشدند •

کشیده نشدی

کشیده نشدی • کشیده نشدید • کشیده نشدم • کشیده نشدیم •
اما جحد مستغرقی فعلیست بزیادت لفظ هنوز بر جحد مطلق
از و مشتق گشته است و صیغه هاش چون جحد مطلق بود
اما نفی الحال فعلیست که بزیادت لفظ نمی اول از مضارع مشتق
گشته است و صیغه هاش چون مضارعست امثلهٔ مطرده
معلومش نمی کشد • نمی کشند • نمی کشی • نمی کشید • نمی کشم
نمی کشیم • و مجهولش کشیده نمی شود • کشیده نمی شوند •
کشیده نمی شوی • کشیده نمی شوید • کشیده نمی شوم •
کشیده نمی شویم • اما نفی استقبال فعلیست که بزیادة نون
مفتوحه در اول از مضارع مشتق شده است و صیغه هاش
چون مضارعست امثلهٔ مطردهٔ معلومش نکشد • نکشند
نکشی • نکشید • نکشم • نکشیم • و مجهولش کشیده نشود •
کشیده نشوند • کشیده نشوی • کشیده نشوید • کشیده نشوم
کشیده نشویم • اما تاکید نفی حال فعلیست که بزیادة لفظ هر آینه
در اول از نفی حال مشتق گشته است و صیغه هاش چون نفی
حالست امثلهٔ مطردهٔ معلومش هر آینه نمی کشد • هر آینه
نمی کشند • هر آینه نمی کشی • هر آینه نمی کشید • هر آینه نمی کشم

هرآینه نمی کشیم • ومجهولش کشیده هرآینه نمی شود • کشیده
هرآینه نمی شوند • کشیده هرآینه نمی شوی • کشیده هرآینه
نمی شوید • کشیده هرآینه نمی شوم • کشیده هرآینه نمی شویم
اما تأکید نفی استقبال فعلیست که بزیادت لفظ هرآینه
در اول از نفی استقبال مشتق گشته است وصیغه هاش
چون نفی استقبال بود امثلهٔ مطردهٔ معلومش هرآینه نکشد •
هرآینه نکشند • هرآینه نکشی • هرآینه نکشید • هرآینه
نکشم • هرآینه نکشیم • ومجهولش کشیده هرآینه نشود •
کشیده هرآینه نشوند • کشیده هرآینه نشوی • کشیده
هرآینه نشوید • کشیده هرآینه نشوم • کشیده هرآینه
نشویم • اما امر غائب فعلیست که آن یا بزیادهٔ الف پیش
دال از مضارع مشتق شده است یا امر حاضر ویا مضارعیست
که بسبب استعمال بلفظ گو امر غائب گشته است یا مضارع است که
بمعنی امر غائب آمده است امثلهٔ مشتق معلومش کشاد •
کشاند • کشایم • کشاییم • ومجهولش کشیده شواد •
کشیده شواند • کشیده شوایم • کشیده شواییم • امثلهٔ
آنکه امر حاضر مستعمل بلفظ گو گشته معلومش گو کشد •

گو کشند

گوکشید ۰ گوکشم ۰ گوکشیم ۰ ومجهولش گوکشیده شو ۰
گوکشیده شوید ۰ گوکشیده شوم ۰ گوکشیده شویم امثله انکه از
مضارع مستعمل بلفظ گوکشته معلومش گوکشد ۰ گوکشنده
گوکشم ۰ گوکشیم ومجهولش گوکشیده شود ۰ گوکشیده شوند
گوکشیده شوم ۰ گوکشیده شویم امثله انکه مضارع بمعنی امر غائب
امده معلومش کشد ۰ کشند ۰ کشم ۰ کشیم ومجهولش کشیده شود
کشیده شوند ۰ کشیده شوم ۰ کشیده شویم اما نفی متکلم
از معلومش اگرچه شایع نیامده است لیکن بتأویل این کار
بر من و ما واجب باد آمدن جائز است اما نهی غائب فعلیست
که بزیادۀ میم مفتوحه یا نون مفتوحه در اول از امر غائب مشتق
شده است وصیغه هاش چون امر غائبست امثله مطرده
معلومش مکشد ۰ مکشند ۰ مکشایم ۰ مکشاییم ۰ وگومکشد ۰
گومکشند ۰ گومکشم ۰ گومکشیم ۰ وگونکشد ۰ گونکشند
گونکشم ۰ گونکشیم ۰ ونکشد ۰ مکشند ۰ مکشم ۰ مکشیم ۰
ومجهولش کشیده مشواد ۰ کشیده مشواند ۰ کشیده مشوایم ۰
کشیده مشواییم ۰ وگوکشیده مشود ۰ گوکشیده مشوید ۰ گوکشیده
مشوم ۰ گوکشیده مشویم وگوکشیده مشود ۰ گوکشیده مشوند

کوکشیده مشوم • کوکشیده مشویم • وکشیده نشود • کشیده
نشوند • کشیده نشوم • کشیده نشویم • وتقدیم وتأخیر کو
جائز است چون کشد کو • وکو کشد اما امر حاضر فعلیست که بحذف
ید دال واسکان ما قبلش از مضارع مشتق کشته است
پس اکر چنانکه از مضارع مشتق شد عنانکه هر دست
اکر در آخرش یای مد و دال ساکنه زیاده شوند تثنیه
وجمع باشد امثلهٔ معلومش کشید • کشیدلر مجهولش کشیدک
شو کشیده شوید اما اسم زمان واسم مکان اسمیت که
در آخرش یا یای مد مفید زمان ومکان باشد یا لفظ کاه
یا ستان ویا زار ویا کده ویا دان باشد امثلهٔ یائیش ها
کردنی وقت • کردنیهای وقت • وکردنی وقتها • وکردنی جای
کردنی جایها • وکردنیهای جای امثله کاهی وی آمن کاه • وآمن
کاهها ای زمان ومکان آمن امثلهٔ ستانی کلستان ها
کلستانها وزمستان زمستانها امثلهٔ زاری کلزار کلزارها
امثلهٔ کده فرحکده فرحکدها امثلهٔ دانی قلمدان • قلمدانها
ویا اسمیست که وقت وجای بدو مضاف باشد امثلهٔ وقتی
وقت رفتن • وقت رفتنها • ووقتهای رفتن امثلهٔ

بجای

جايي جاى نشستن • جاى نشستن ها و جايها نشستن

اما اسم الت مصدريست كه لفظ الت بدو مضاف باشد

امثلۀ اش الت كشيدن • الت كشيدنها • و التهاى كشيدن

اما بناء مرّه مصدريست كه باوّلش لفظ يكبار منضم باشد

امثلۀ اش يكبار كردن • يكبار كردنها • اما بناء نوع ها

مصدريست كه باوّلش يكگونه يا منضم شود امثلۀ اش يكگونه كردن

يكگونه كردنها • اما اسم منسوب اسميست كه در آخرش يا

يائى نسبت يا مند يا ناك يا ور باشد امثلۀ يائى ها

گردى • گرديها • و گردنيان • و غمگين • و غمگينان • و غمگينها

امثلۀ مندى خردمند • خردمندان • و خردمندها امثلۀ

ناكى بتهرناك • بتهرناكان • بتهرناكها امثلۀ ورى ها

هنرور • هنرورها • هنروران اما صفت مشبه اسميست كه

بزيادۀ الف يا الف نون در آخر امر حاضر حاصل شده است

امثلۀ اش دانا دانايان و داناها و زيباها و روان

روانان و روانها اما اسم تفضيل اسميست كه در آخرش

لفظ تر باشد امثلۀ اش كشيده تر • كشيده ترها • پس اسم

منسوب و صفت مشبه و اسم تفضيل اگر قابل خطاب و قلم

باشند در اعتبار احوال ذوات وضمائرشان وروابط
خبر چون اسم فاعلند اما اسم فاعل تصغیر اسمیست که در
آخرش کاف عجمی ساکن یا چیم عجمی مفتوحه باشد امثله اش
زدنك • زدنلها • وپسرك • پسرکاه • وسراچه •
سراچه ها • وغلاچه • وغلاچه کان • اما فعل تعجب لفظیست که
در اولش ادات تعجب باشد وصیغه هاش چون صیغه
های آن لفظست که اگر آن لفظ ماضی باشد چون اینست
واگر مضارع باشد چون آن واگر اسم فاعل یا اسم مفعول باشد
چون این امثله اش در صیغهٔ ماضی معلوم چه عجب کرده • چه
عجب کردند • چه عجب کردی • چه عجب کردید • چه عجب کردم • چه عجب
کردیم • امثله اش در صیغه مجهول چه عجب کرده شده • چه
عجب کرده شدند آه امثله اش در صیغه مضارع معلوم
آیا کند آیا کنند آه امثله اش در صیغه مضارع مجهول آیا
کرده شود • آیا کرده شوند الخ امثله اش در صیغهٔ اسم فاعل
آیا کننده • آیا کنندکان امثلهٔ وی در صیغهٔ اسم مفعول
آیا کشته • آیا کشته کان وقیاس کن برین باقی مواد وتصرفات
بدانکه بزیادت لفظ می در اول ماضی یا یا حکایت در آخرش

حکایت حال

حکایت حال ماضی گردد امثله اش بالفظ می میکشید میکشیدند
میکشیدی میکشیدید میکشیدم میکشیدیم امثله اش
با یای حکایت کشیدی • کشیدندی • کشیدئی • کشیدیدی
کشیدمی • کشیدیمی و بس در مفرد مخاطب با همزه مجتلبه ها
اکتفا کنند بر قاعدهٔ مذکوره و بدانکه صیغهٔ اسم مفعول گاه
باشد که بفاعل خود مسند شود و آنکه از لوازم نیز اید چون
شده • و بوده • و آنرا از ماضی قسم خوانند قاعدهٔ متعدی هر امر حاضر
که در آخرش الف نون تعدیه زیاده کنند متعدی شود چون
ره • رهان • و رس • رسان • و زن • زنان و بعد زین آن
امر متعدی را بمصدر دالی یائی مصدر کنند و آنرا جمیع مشتقات
ستانند چون رهانیدن • و رسانیدن • و زنانیدن پس
امر حاضر متعدی شده بالف نون و صفت مشبه که بالف نون باشد
مشترک کند بقرینه معلوم شوند هر صیغهٔ مفرد غائب ماضی و
جمع مخاطب مضارع و جمع امر حاضر که از یک مصدر دالی یائی ها
مشتق شدند مشترک کند چون او کشید و دانستم که شما کشید
و فرمائیم که شما کشید و برین طریق اشتقاق همه مشتقات
بقیاس و مطرد آیند چنانکه دانسته شد اگرچه بعض مصادر

چنین در استعمالات عجم نیافته شد لیکن چنانکه از اسمای
جوامد و مصادر عربیه ازین قسم مصدر بعمل مصدر توانیم
کرد از برای اطراد اشتقاق نیز چنین مصدر بعمل ساختن
و از وی جمیع مشتقات ستادن ما را جای سعت است چون
بود که او را مصدر مشهور بودن است و بود نیافته است
اما بعمل اعتبار کنیم و از وی همه را ستانیم وجود اکثر مصادر
مترادفه از قرینه است چون کاستن • کاهیدن • و خواستن •
خواهیدن • و سوختن • سوزیدن • و غیرها و اما آن طریق
جمهور که در اکثر رسائل اشتقاق نوشته است که چه بالسعمال
موافق است لیکن بعد از ارتکاب تکلم قواعد کثیره از جمل ها
بعض الفاظ بشو آذو سماع گریز نیست چنانکه کنون نمایان
شود چون از فصل اول فارغ شدیم بعد ازین در بیان فصل
ثانی آغاز کنیم اما فصل دوم که در بیان طریق اشتقاق
بنزد جمهور بوداینست بدانکه مصدر دو قسم است قسمی
دالی و دیگر تائی قسم اول نیز باعتبار ما قبل دالش پنج نوع
باشد که بیشش دالش از حرفی ز حروف یا رنو خالی
نیست چون کشیدن • و ستادن • و کردن • و کندن • و

نشود

وگشودن اما ستدن وشدن وآمدن وزدن و
نمردن شاذند پس اشتقاق المضارع از هر قسم بحذف
نون مصدریه از آخر مصدر باشد پس ازان درین قسم اگر
یائی باشد بحذف یا وفتح پیش دالش باشد چون کشد
از کشیدن اما آفریند از آفریدن وچیند از چیدن وبیند
از دیدن وشنود از شنیدن وگزیند از گزیدن شاذند
اما سعدی این مضارعها از آفرینیدن وچینیدن وبینیدن
وشنویدن وگزینیدن مشتق گوید واگر مصدر الفی باشد
بحذف الف از پیش دالش باشد چون ستد از ستادن
وافتد از افتادن اما گشاید از گشودن است نه از
گشادن واما دادن دهد وزادن زاید شاذند واگر
مصدر رائی باشد بفتح را باشد چون پرورد پروردن و
آوردن آورد اما کردن کند ومردن میرد شاذند
اما آرد مخفف آورد واگر مصدر نونی باشد بفتح نون باشد
چون کندن کند وافکندن افکند واگر مصدر واوی
باشد بقلب واوش بالف ویا باشد چون فرمودن
فرماید وگشودن گشاید واما بودن بود شاذست

اما از مصادر شواذ مذکوره سماعی است چون آمدن آید
و زدن زند و شدن شود و تمردن تمرند اما قسم
ثانی از مصدر چهار نوعست که پیش نایش یا خا باشد چون
ساختن یا سین باشد چون خواستن یا شین باشد چون
کاشتن یا فا باشد چون تافتن پس اشتقاق مضارع ازین
قسم بعد از حذف نون مصدریه یا بدال تا پیش بدال ساکن
ای بعد قلب التاء دالا
مفتوح ماقبل باشد بعد از آن اگر خائی باشد خا بزا منقلب شود
چون ساختن سازد و سوختن سوزد و گریختن گریزد و اما
شناختن شناسد و فروختن فروشد و گسیختن گسلد
ای حکما
گسلد شاذند واگر مصدر سینی باشد بدو گونه بود که سینش
یا حذف شود چون دانستن داند و مانستن ماند یا بیا
قلب شود چون پیراستن پیراید و آراستن آراید اما جستن
جوید و رستن روید و شستن شوید باشباع ضمه شده اند
یا بها منقلب شود چون خواستن خواهد و کاستن کاهد
اما پیوستن پیوندد و بستن بندد و نشستن نشیند
و نوشتن نویسد و خاستن خیزد شاذند واگر مصدر
شینی باشد شینش برا منقلب شود چون کاشتن کارد

و داشتن دارد اما آغشتن آغازد و گشتن گردد و کشتن
کشد و سرشتن سریشد و نوشتن نویشد شاذند و اگر
مصدر فائی باشد فایش بیائی موحده مبدل شود چون ها
تافتن تابد و فریفتن فریبد اما سفتن سنبد بزیادهٔ نون
و رفتن روبد بزیادهٔ واو و یافتن یابد و شکافتن ها
شکافد و شکفتن شکفد و شکوفتن شکوفد و کوفتن کوبد
و رفتن رود و خفتن خفسد و گرفتن گیرد و پذیرفتن
پذیرد شاذند و طریق اشتقاق سایر مشتقات چون طریق
سابق است و بائی زائده که در اول مصادر و افعال و صفات
آید نیز در جمهور چنانست که اگر اول صیغه واو و یا میم و یا با
و یا مضموم باشد آنرا مضموم خوانند و بجز اینها مکسور اما بعضی
از ایشان که بارا ببعض افعال تخصیص کرده است و علامت
اشتقاقش شمرده او از موارد استعمالات غافل شده
بوده است اما همه مشتقات از ماضی ستادن و برای اشتقاق
مستقبلات قواعد شامله بر همه مستقبلات ساختن چنانکه
بعضی کرده است اگرچه این نیز طریقیست لیکن از آنکه مائل
بطریق مشهور مائل است که از شذوذ و تخلف کم نیز نشد

سوقئی تمام نیافته شود از ان اختیار سودی را کزیدیم ٥

چون از بیان باب اول فارغ کشتیم باب ثانی را آغازیم باب دوم که در بیان احوال ترکیب و الفاظ مستعمله در آن سه فصل بود فصل اول در بیان اعراب فصل دوم در بیان الفاظ مفردة فصل سوم در بیان الفاظ مرکبه اما فصل اول که در بیان اعراب بود اینست بدانکه همه الفاظ مستعمله در ترکیب پارسی مجزوم الاواخر ند الا مضاف که آخرش مجرور باشد چون جانِ منی اما انکه بضمیر متصل مضافست چون جانم بکسرهٔ تقدیریه مجرورست و تقدیرش جانِ منی باشد و معطوف علیه که مرفوع و واو عطف از تلفظ ساقط باشد چون جانُ و دل مکرّم هر معطوف علیه که آخرش یای یا هاء رسمیه یا الف باشد از آنجال خود خوانند و واو را مضموم چنین بیت بیت ساقی وُ نَی زننده وُ صحرا وُ جوش هوا ٭ هستند متفق که بیایید و می خورید واکر هائی اصلیه باشد بر قاعدهٔ اصلیه خوانند چو شاهُ و بیندُ و آن که آخرش واو مد باشد کاه معطوف علیه را بحال خود خوانند و واو عطف را مضموم چنین بیت ابروُ و چشم تو بغمزه کشند ٭ دلبرا عاجز آن حاجتمند ٭ وکاه

معطوف علیه

معطوف علیه را با یا آرند و بر قاعدهٔ اصلیه خوانند مصراع رُوی
و زُلفت زدند راه دلم اما آن واو که بهمزهٔ مفتوحه وصل
شود مفتوح خوانند چون وَکَر وَدَر وَوَز وَوَان •
وَوَی که اصل ایشان واگر واَر واز وآن وای باشد
واوی که در اول لفظ بس آید گاه مفتوح خوانند چنین
مصراع مَن نیم کشتهٔ آن غمزه و بس • گاه بر قاعدهٔ اصلیه
خوانند چنین مصراع نه من براه جیبان زسر گذشتم و بس •
و واوی که بهمزهٔ مکسوره وصل شود مکسور خوانند ع وین دل
کاه هم این سان غمزه کی تاب آورد اما واو ولیکن را گاه مفتوح خوانند
بر قاعدهٔ اصلیه چنین بیت شرم عاشق ولیکن نرگس را
له قتل است ولیکن روح بخشیست • و گاه باشد که بضرورت
وزن یا با نقطاع معطوف از معطوف علیه بسبب فاصله
یا بوقوع معطوف در اول مصراع معطوف علیه بحال خود خوانند
و واو را مفتوح لیکن در کلام فصحا آینده نیست قاعدهٔ هر مضاف
که آخرش الف یا واو مد باشد از ابو ساطت یا اضافت
کنند چون بالای سرو و روی خوب و هر مضاف که آخرش
یای مد یا های رسمیه باشد از ابو ساطت همزهٔ مجتلبه اضافت

کنند چون دادهٔ حق وستادهٔ خلق اما موصوف که صفت
برابطه که بدو مربوطست گاه باشد که رابطه را حذف واورا
بصفت اضافت کنند چون جانِ عزیز که تقدیرش جان که
عزیزست بود وانرا از قبیل اضافت موصوف بصفت
گویند واین در استعمالات بسیارست وهمچنان مشبه
باداتِ تشبیه مشبه بدو تشبیه کرده است گاه باشد که
اداتِ تشبیه را حذف واورا بمشبه اضافت کنند چون
دریای علم که تقدیرش علم که چون دریاست بود واین
از قبیل اضافت صفة بموصوف باشد از آن جهت که انرا
از قبیل اضافت مشبه به بمشبه گویند اضافت صفت بموصوف
نیز گویند واین نیز در کلام فصحا شایعست پس مجرور
یعنی موصوف ومشبّه
آمدن شان از اضافتست نه از شدن شان موصوف
ومشبه به پس علامت مضاف ومضاف الیه مجروریت
مضافست وعلامت معطوف علیه ومعطوف
مضمومیت معطوف علیه است یا عاطف وعلامت
خبر رابطهٔ خبرست وعلامت مبتدا جزم با قرینهٔ صحت
ربط خبر بدو وعلامت فاعل جزم با قرینهٔ صحت اسناد فعل

برو وعلامت مفعول به لفظ را و با بود بقرینه انکه ان را
برای تخصیص نباشد اما انکه از برای تخصیصست چون
مصراع مارا دل از تو شادست ملحق به را که درین مثال
ماست مخصص که دلست یا بوجه آن مقیدست که مارا
در مقام ظرف مستقرست وصفت دل چون لزید در
غلام لزید وبرین توجیه مارا دل در تقدیر دل که بما مخصوصست
باشد و تقدیم صفت بر موصوف درین لغت جائزست
یا بوجه انکه بحذف را از و و اضافت مخصص بوی مضاف الیه
وی افتد وبرین توجیه مارا دل در تقدیر دل ما باشد و
هرجاکه را برای تخصیص آید مالش چنین است واین نیز
در استعمالات بسیارست معنی وتا و یلش دریا دباید
بود تا رای تخصیص از رای ادات مفعول شناخته شود
وعلامت مفعول فیه در و اندرست امّا با و ازگاه
بمعنی ظرف آیند که بمعنی صلهٔ مفعول به بقرینه معلوم شوند
وعلامت تمیز جزم با قرینهٔ اسم مبهم پس اگر اسم مبهم غیر
عدد باشد غالبا تمیز از بیانیه اید چنین مصراع ساقیا
رطلی ز باده ده مرا ای رطلی که از جهت باده است واگر

اسم مبهم عدد باشد تمییز شش نحو از بیانیه آید چون یک مرد دو مرد
سه مرد الخ وگاه باشد که بعد یک بصیغهٔ تثنیه وجمع آید چون
دو مردان وسه مردان وچهار مردان و علامت حال حال
جز منست بی قرائن مذکوره پس گاه باشد که بواو حالیه
آید واین واو چون واو عطف خوانده شود وگاه باشد که
بی واو آید وهر دو درین بیت واقعست بیت اینک
هلاک گشتم کامی ز تو ندیده • نامم رود بدستان ومن
بخاک رفته • ای حال انکه کامی ز تو ندیده ام وحال انکه هم
بخاک رفتم وبدانکه تقدیم هریک ازین مذکورات جز فاعل
بر دیگر ازینها جائز است اما تقدیم خبر بر مبتدا چنین مصراع
پیداست انکه نازنین است • ای ان حالت که او نازنین است
ظاهر است اما تقدیم مفعول بر فعل چنین مصراع ما را بنگاهی
حی کن • ای کن ما را بنگاهی حی اما تقدیم حال بر ذی الحال
چنین مصراع کله کج کرده آمد دلبر ما • ای آمد دلبر ما بحالی
که کله کج کرده است اما تقدیم تمییز که از بیانیه امده است
بر اسم مبهم چنین مصراع ساقیا از باده رطلی ده مرا • اما
آن تمییز که بی از آمده است همیشه مؤخر ست اما تقدیم صفت

بر موصوف چنین **مصراع** که هنرور نیست شخصی تسلیم کردمان

ای شخص که هنرورست تسلیم کردمان اما تقدیم فاعل بر فعل اگرچه

لایق کوردیلر ایدی

روا داشته اند لیکن حق آنست آن مذکور در پیش فعل که از روی

معنی فاعل بود مبتدا شود و در زیر فعل فاعلش باشد و آن فعل

یا فاعلش خبر مبتدا بر قیاس عربی چنین **مصراع** یار کند التفات

گر نبود دخاسران آن یار کند التفات و معلوم شود که گاه

رابطهٔ خبر و ادات مفعول محذوف شوند و هر یکی بقرینه معلوم گردد

چون از بیان اعراب فارغ گشتیم در بیان الفاظ مفرده شروع کنیم

فصل دوم که در بیان الفاظ مفرده باشد اینست **اما الفاظ شرط**

اگر وگر وار و ور باشد واگرچه وگرچه وارچه و ورچه بمعنی

ان وصلیه آیند چنین **بیت** گرچه زیبا نمایدت این دهر لیک

طولودر

چون اژدها پرست از زهر **الفاظ تشبیه** سان بسان مانند

باضافت مستعملند چنین بیت سان ماش و صبور تا برینی

بوصالش بسان یعقوبی **بیت** روی مانند چارده شبه ات

دل یهود را کند پر نور گاه باشد که در اول سان چه استفهامیه

آرند و چسان گویند بمعنی کای شی چنین **مصراع** چسان از آتش

هجران تنالم و گاه اسم اشارت ارند آنسان و اینسان گویند

بمعنی کذلک چنین مصراع انسان نکند عشق که انرا بتوان گفت
پس درین صور ظاهرا بی اضافتست اما در حقیقت اصلش
سان چه و سان آن و سان این بود بعد از آن هر یکی بتقدیم و تاخیر
در مثابت لفظ واحد شده است از قبیل عالمیناه و مانند
گاه بی اضافت اید و انکه بمعنی مثل بود چنین مصراع ید و مانند
نتوان یافت هرگز و چون که بواو رسمیه و ضمهٔ معلومه بود
اگر بمعنی تشبیه آید حیثیه بر اسم مشبه به داخلست و بی اضافت
مستعمل چنین مصراع ندیدم بار چون ماه هم زمانی اما اگر بمعنی
لمائی توقیتیه باشد که انرا تعلیلیه گویند یا با واو اصلیه و
ضمه مجهوله باشد که ان بمعنی کیف باشد حیثیه بر فعل داخلست
چنین مصراع چون از ما رفت یار هم روان رفت و وش
و سا و آسا و فام و گون بآخر مشبه به لاحق شوند چنین
قطعه شکند شیشه مه وش دلم سنگ آسا ٭ طعنهٔ حاسدان
دیوانسا ٭ دل صاحب کمال گلفامست ٭ خار گون آیدش طعون
صبا ٭ این سا از آسا مخففست اما آن سا که از سایید
امر حاضر است بمعنی تشبیه نیاید و فام گاه بمعنی رنگ آید و انکه
وصف ترکیبی شود و معنی نسبت مفید چون بادهٔ لعل فام ای برنگ

لعل منسوب

لعل منسوب و کون گاه بمعنی نوع آید چون گونا گونه الفاظ تعلیل بهر

از بهر برای از برای پی از پی باضافت مستعملند چون از بهر تو

و ازینجا که و از آنکه و تا و که بی اضافت مستعمل شوند چنین مصراع

تا الم من از آنکه رفت یارم الفاظ تخصیص آن باضافت مستعمل است

و لفظ را بآخر کلمه لاحق چنین مصراع امر چشم آن لتست آتا نشینی ۵

و در چنین مواضع که لفظ آن را مشار الیه نباشد بر معنی تخصیص

و نسبت حمل کنند و تفصیل را در تخصیص گذشت اما اسم اشارت

این برای قریب و آن برای بعیدست و جمع شان بر قاعدهٔ جمع اسم بود

چون آنان و آنها و اینها و اینها اما اسم موصول نیز آنکه و آنچه و آنیک و اینچه بود

یعنی اسم اشارت را که یا که و چه یک لفظ داریم اسم موصول شود

و اگر از چه و که منفصل اعتبار کنیم که و چه بیان مشار الیه افتد ها

الفاظ استثناء الا و جز و غیرست اما لفظ مگر گاه بمعنی الا آید

گاه بمعنی لعل گاه بمعنی کاش چنین بیت نبخشاید مرا ابنای آدم

مگر رحمی کند آن چشم بادم ۵ ای مرا هیچ کس از ابنای آدم

نبخشاید الا دلبر چشم بادم رحمی کند تا تمنا کنم که ان دلبر چشم

بادم ما آن چشم بادم رحمی کند یا کو بیا او رحمی کند الفاظ

استدراک و لیکن و لی اما است و گاه از و لیکن واو و نون حذف کنند

لیک گویند چنین **بیت** یارم نشناسد قدر من لیک از رقیبان
ترسد او گاه باشد که واو یا نون و پس حذف کنند لیکن
ولیک گویند **اما و رنه و گرنه و آرنه و قرنی و گرنی و آرنی**
یعنی الا ای مرکبه اند که اصل ایشان از ادات شرط و ادات نفی
مرکب است **الفاظ ایجاب** آری و بلی است چنین **بیت** ها
دلبران بی وفا شوند آری ٭ حسروان دوستی بلی نکنند
گاه باشد که لفظ **باری** که بیای اصلیه بود بمعنی بمعنی تقریر
و تسلیم آید که ازین معنی در ترکی بلفظ حله تعبیر کنند چنین
بیت تا در ره پیری بچه آیینی روی ای دل ٭ باری بغلط صرف
شد ایام شبابت ٭ **اما بار** بجز یا یا امر است از باریدن یا
اسمیست بمعنی حمل یا بمعنی اجازت چنین **بیت** گفتم یار غمت
با اشک خونبار ٭ مرا انجا و در بهشت دهم بار ٭ ارا جازتم
ده یا بمعنی فاکهه یا بمعنی مره آید چنین **بیت** نخل امیدم ببار
آید گر از گرد غلطت ٭ همچو به بیست ببردازم بدستم یکدو بار
الفاظ استفهام که اسم برای استفهام عاقلست چون این
کیست **چه** برای استفهام غیر عاقل چون این کیاه چیست **کی**
برای استفهام زمانست چون متی در عربی چنین **ع** کی ترحم

کند مرا یارم

کند مرا یار مر **کجا و کو** که بکاف عربی و ضمهٔ مجهوله باشد برای استفهام
مکانست چون این در عربی چنین **مصراع** بکجا روم زغمت کو اجل که
میکشدم لیکن درمیان کجا و کو فرقیست که کجا از ذات مکان
استفهامست و کو باعتبار مکین **چند** برای استفهام مقدارست
چون در عربی چنین **مصراع** چند گوئی صبور باش صبور وگاه
برای اخبار آید که از کثرت کنایت شود چنین **مصراع** چند
سالیست که یارم نامد **کدام** از برای استفهام یکی از بسیارست
چون این در عربی چنین **مصراع** از رقیبان تا کدام اول کشم
الفاظ عطف واو و نیز و هم است چون من و او و من هم او
و من او نیز پس نیز در آخر معطوف اید و واو و هم درمیان
معطوف و معطوف علیه وگاه باشد که دو عاطف جمع شوند
چون من و او نیز و من و هم او و من هم او نیز و درین صورت
گاه باشد که هم بعد از نیز آید چنین **ع** ما رویم او نیز هم وگاه
سه عاطف جمع شوند چون من و او نیز هم و معنی عطف را تاکید
کنند وگاه باشد که **هم** ادات مقارنت شود که معنی معیت
افاده کند چون همنام و همصحبت وگاه باشد **واو** برای مجرد
جمع آید که معنای معهٔ مصاحبت افاده کند چنین **بیت** من و عشق

وتو ور یا ز اهد؛ تا کدام از من وتو باید حق؛ ای من با عشقم ها
وتو بار یابی آیا از من وتو وکدام حق را یابد باز و دیگر نیز
بمعنی عطف آیند چنین بیت برای جذب دل سبب بباید بود
جمال خویش دگران باز ادب بباید بود؛ وگاه بدان معنی آیند که
از و دیگری بلفظ نیز تعبیر کنند چنین بیت باز توفیق خویش
نسیم رسید؛ یافت دیگر دلم چو غنچه کشاد؛ وگاه دیگر بمعنی
غیر آید چون این نه علی وی بلکه چیزی دیگر ست ای شی مغایرست
وگاه باز بدان معنی آید که از و دیگری بلفظ گرو تعبیر کنند چون
آمد و باز خواهد رفت الفاظ صله پس لفظ با بمعنی مع آید چون
من با تو همچو دو برادریم وگاه صله آید چون ع این گفتگو با ما
مگو و بای موحده بمعنی الصاق آید چون رفتم بخانهٔ دوست
ای رفتن من بخانهٔ او ملاصق و پیوسته شد وگاه بمعنی
سبب آید چون بحسن نظر دوست عالی شدم وگاه بمعنی
ظرف آید چون بخاک در دوست نشستم ای در خاک
درش وگاه بمعنی مقابله آید چون خریدم بپنج درم
وگاه بمعنی توسل آید چون سر ببر وگاه بمعنی طریق آید
چون جان دادم بمژده و بشکرانه ای بطریق مژده و شکرانه

وگاه بمعنی نیست

وگاه بمعنی نسبت مقدار آید چنین بیت زمانه گر فکند آتشم
بخرمن عمر ، بگو بسوز که برمن ببرگ کاهی نیست ، ای نسبت وی
ببرگ کاه مقدار برگ کاه نیست وازین معنی در ترکی بلفظ چه
تعبیر کنند چون بیراقچه دکل گویند وگاه زاید (آید صح) که بچیزی متعلق شود
چون بای بجز درین بیت بیت حافظ از دولت عشق تو سلیمانی
شد ، یعنی از وصل تواش نیست بجز باد بدست ، ای نیست
جز باد بدستش از بمعنی ابتدای غایت آید چون آمدم از بغداد
وگاه بمعنی ظرف آید چون مصراع از سر کوی یار خسبیدم ای
در سر کوی یار ، وگاه باشد که بوصل زا بالف مفتوح شود
چون ازآن وبوصلش بیا مکسور چون ازین وبوصلش بواو
مضموم چون ازو وگاه باشد که از اولش همزه را حذف کنند
وزا بیی را مکسور چون زجان جوید وبوصلش بالف مفتوح شود
چون زآن وبوصلش بواو مضموم چون زو در و اندر بمعنی ظرفند
چون درخانه واندر خانه نشستم وگاه بمعنی صله آیند چون ها
درخانه واندر خانه رفتم بر بمعنی استعلاء آید چون بر تخت نشست
وگاه بمجرد صله آید چون بر او رفت ای اورا رفت لفظ را بمجرد صله
آید چون کتابرا خواندم الفاظ نفی نه ونی ونا وبی است اما میم مفتوح

برای نهی است **الفاظ تکثیر** بسا و بسی و بسیار است اما
بس اگر بوا و آید بمعنی فقط شود چون اینست و بس و اگر بی
واو آید یا بمعنی تکثیر آید چون **بیت** زبس که میزندان شوخ چشم
تیر مژه دلم شده است چون غربال صد هزار رخنه یا بمعنی کافی چون
بیت چه حاجتست بقتلم تیر و خدنگ بس است ابرو و مژگان
آن شوخ بی رحم اما آن پس که بپای عجمی شود یا بمعنی تعقیب آید
یا بمعنی بعد یا بمعنی خلف یا بمعنی وراء چون پس پرده ای وراء پرده
الفاظ تقلیل پاره بمعنی بعض است و برخی بمعنی آنکه در ترکی بلفظ
بعز تعبیر کنند و کم که بفتح کاف عربی بود بمعنی نقصانست اما گم که بضم
کاف عجمیست بمعنی غائبست **الفاظ استغراق** هر همه و همگنان است
الفاظ تنبیه الا و هلا و تا و هان است **الفاظ حضرت** نزد
و نزدیک و پیش و بر است اما آن پیش که بپای عربی باشد
بمعنی زیاده آید و گاه باشد که نزد و نزدیک بمعنی قرب مستعمل شوند
الفاظ تحسر هیهات و حیفا و دریغا و دردا و حسرتا و الف
چنین الفاظ ندبست **الفاظ تعجب** چه عجب و زهی و آیا و آبا
و تا و الله و الله اکبر و سبحان الله و بارک الله و تبارک الله
و یارب و امثال ایشان **الفاظ ندا** ای و الف در آخر اسم و آیا که

بقصر الهمزه

بقصر الهمزة باشد **الفاظ توسل** الف و با و تاست

چون سراسر و سربسر و سرتسر **الفاظ تاکید و تحقیق**

مر برای تحقیقست کاه با الف او وصل شود و بضم را خوانند چون

مرو و گاه بفتح واو خوانند چون مروا و هر آینه برای تاکید

استقبال بود چنانکه گذشت و نون لاحقه بیای نسبت و ها

وی چون کینه و کاف عجمی زائد و نون زائد در پیش یای نسبت

چون غمگین و نازنین و بای موحده زائد و لفظ **می و همی و در**

و بر و باز و فرو و فرا و واکه در اول مشتق یا صفت

یا مصدر زائد شوند برای تاکید آیند چون **قطعه** وی

همی گفتی که فردا مر ترا میمایم کر ببندم وفا در گرفتی خاطرم

بر دست دی لیک برافکندی اکنون در جفا دی فرو بنشستم

اندر صد ربا باز گشتم او فتاده زیر پا **بیت** فرا شکست

دلم همچو غلغل مینا می در وش دران کاسهٔ چشم وا ریخت

و در بعض معانیش تبدیل کنند چون کشیدن که اگر بدر مستعمل

شود چون در کشیدن بمعنی ادخال شود و چون ببر مستعمل شود

چون بر کشیدن بمعنی اخراج باشد و چون آمدن که اگر بدر مستعمل

شود بمعنی دخول کردد و اگر ببر مستعمل باشد بمعنی حصول شود

وگاه در بمعنی مفاجات آید چون **مصراع** رفتیم بدشت و برمن شیران
در آمدند و چون رفتن که بمعنی ذهاب است اگر باباز مستعمل اند شود
رجوع باشد اگر بفرو مستعمل شود بمعنی نزول باشد و چون بستن
که بمعنی عقد است اگر بفرا مستعمل باشد بمعنی تدوین شود چون فرابستن
واگر بوا مستعمل شود بمعنی تفریق گردد چون وابستن و چون امثال ایشان
که از حصر و احاطه بیرونست و سماعی از لغت و استعمال محتاج ازان از
بیانش باشارت و تمثیل اکتفا کردیم و معلوم شود که **تا** یا بمعنی تعلیل
آید یا بمعنی تعجب یا بمعنی انتهای غایت یا بمعنی ابتداء غایت یا بمعنی مادام
یا بمعنی تنبیه چون **بیت** تا شنود یار من آه کنم تا بصبح تا شنود آه من
تا نرود در فلک **بیت** تا جان که شنیده کسی چون اهم تا شد فلک
بشت دوتا در عالم بس بمعنی دیگر نیز آید که در ترکی بلفظ قات تعبیر کنند
چون دوتا و همچنانست تو که بواو اصلیه باشد چون تو بر تو ست بمعنی
باشد که در ترکی قات بر قات تعبیر کنند اما آن تو که بواو رسمیه باشد
بمعنی ضمیر خطاب بود و یای مثنات تحتانی یا بمعنی خطاب آید چون تو مردی
یا بمعنی تنکیر چون ایشان مردراند یا بمعنی وحدت آید چون مردی از مردان
یا بمعنی مصدر آید چون مردی کن و بمعنی نسبت آید چون شیرازی
و بمعانی دیگر نیز آید هر که تفصیلش خواهد بر رساله یائیهٔ ابن کمال پاشا

مطالعه کند

مطالعه کند و **هائی رسمیه** گاه برای حفظ حرکت آید چون که وجه
و گفته و سفته گاه بمعنی مقدار آید چون ده ساله که از ان معنی در ترکی بلفظ
لق تعبیر کنند و گاه بمعنی تشبیه آید چون چشمه که بمشابهت وی بچشم
چشمه گویند و گاه بمعنی نسبت آید چون عالمانه ای منسوب بعالمان
و در چنین مقام ها بر معنی تشبیه نیز حمل کردن قابلست و گاه
برای تخصیص از وصفیت باسمیت چون خنده و غنچه که از خندیدن
و غنجیدن اسم وصف مصدرانه که در مقام وصف مستعمل شوند
و گاه برای نقل آید چون عرض عرضه و معشوق معشوقه **و الف** یا بمعنی
ندا شود چون جامیا یا بمعنی توسل آید چون سراپا یا بمعنی تفرقه سؤال
و جواب آید چون گفتم و گفتا یا بمعنی صفت چون دانا **و ای** یا بمعنی ندا
یا بمعنی تفسیر آید چون **مصراع** بنده را بخش ای کریم ای بده یا من سلام
و که یا اسم باشد بمعنی استفهام از ذوی العقول یا حرف باشد
برای بیان یا برای ربط جمل واقعهٔ معمول بعامل خود یا بمعنی من تفضیلیه
یا بمعنی تعلیل یا برای ربط صفت بموصوف چنین **بیت** آن
استفهامیه ربط صفت تعلیلیه تفضیلیه بیان
کیست که گوید که پری به که بشر گو به زملک گو ز پری اشرفتر **اما**
اسماء عدد و حداتش یک دو سه چار و چهار پنج شش
هفت هشت نه ده باشد و عشراتش ده بیت سی چل و چهل

پنجاه شصت هفتاد هشتاد نود باشد و مائتین صد یک

صد دو صد سه صد چهار صد پنج صد شش صد هفت صد

هشت صد نه صد الوف هزار هزار و یک هزار و دو تا هزار

هزار چنین آید اما از ده تا بیست ترکیب تعدادی و سماعیست چون

یازده و پانزده در اثنی عشر و سیزده در ثلثة عشر و چارده

و چهارده در اربعة عشر و پازده و پانزده در خمسة عشر شانزده

و شانزده در ستة عشر و هفده و هفتده در سبعة عشر و

هشده و هشتده در ثمانیة عشر و نوازده و نوانزده در تسعة عشر

و از بیست تا صد آن وحدات که در میان عشرات آید بطریق عطف

بود یا وحدات بر عشرات معطوف بود یا عشرات بر وحدات چون

بیست و یک و بیست و دو و چون سه و سی و چهار و سی الخ

و همچنان آن وحدات و عشرات که در میان مائت آید و وحدات

و عشرات که در میان الوف آید چون صد و یک صد و ده و هزار و یک

و هزار و ده و هزار و صد الخ و یک و صد و ده و صد و یک و بزار و ده

و هزار و صد الخ و بدانکه یک و یکی بیک معنی آیند و گاه باشد یکی بمعنی

آید که در ترکی از و بلفظ بری تعبیر کنند و میم ساکنه و ماقبلش مضمومه

در آخر اسمای عدد لاحق شود و اسمای عدد را معنی فاعل پیدا کند

بجای احد عشر و دوازده و دو وانزده صح

بجوم یلم

چون یکم بمعنی واحد و دوم بمعنی ثانی و سوم بمعنی ثالث **فصل سوم**
که در بیان الفاظ مرکبه باشد اینست هر اسم که با مرحاضر مرکب
شود چون دلکش و جانفزا معنیٔ اسم فاعل افاده کند و گاه گویند
که هر اسم که با سم فاعل مرخم مرکب شود معنیٔ اسم فاعل افاده کند
پس برین تعبیر اصل دلکش کشندهٔ دل بود برای تخفیف ادات
فاعل که انده است حذف و ترخیم کرده شد و مضاف الیه بر مضاف تقدیم
و ترکیب کرده و دلکش مانده و این از روی معنی قریب اگرچه تکلفست
و آن از روی معنیٔ بعید اگرچه بی تکلف و هر اسم مرکب اند و اسم معنی نسبت
افاده کند چون خوبرو و سنگدل و این دو قسم را وصف ترکیبی گویند
و هر مرکب اضافی که بکثرة استعمال در وصف بمنزلت علم شده است چون
آشنای علم و پناه عالم مضاف الیها بر مضاف تقدیم کنند و علم آشنا
و عالم پناه گویند و گاه بمجرد قطع اضافت ترکیب کنند چون جامه خواب
که اصلش جامهٔ خوابست **و از مرکباتست** هر مصدر که بترکیب اسمی
با کردن مصدر مرکب شده چون آغاز کردن و نکو کردن و مشتقات
این همچنین است چون آغاز کرد و نکو کرد و از جمیع مصادر چنین
مرکب ساختن قابلست لیکن از کردن غالب چون نکو نشستن
و بد خواستن **و بدانکه** هر مصدر که بمصدر خواستن و خواهیدن و

و توانستن و توانیدن و شایستن و شایدن و بایستن و بایدن
و یارستن و یاریدن و دانستن و دانیدن مستعمل شود از مجموع
مرکب معنی حاصل نگاه دارند چون خواستن رفتن که از معنی بیش بر تر کی
بلفظ گیده جک اولمق تعبیر کنند و توانستن رفتن و یارستن رفتن و
دانستن رفتن که از معان شان بلفظ گیده بلمك تعبیر کنند و شایستن
رفتن و بایستن رفتن که از معانی شان بلفظ کتمك کرك تعبیر کنند
و مراد فرهای شان نیز چنین است و اگر بجای این مصادر ماضی ارند
چون خواست رفتن و توانست رفتن و شایست رفتن از اوّل
بلفظ گیده جك اولدی و از ثانی بلفظ گیده بلدی و از ثالث کتمك کرك
اولدی تعبیر کنند و این را از ماضی قسم شمارند و جمیع صیغه هاش ارند
چون خواست رفتن خواستند رفتن خواستی رفتن خواستید رفتن
خواستم رفتن خواستیم رفتن و گاه بجایش مضارع آرند چون خواهد
رفتن و تواند رفتن و شاید رفتن از اوّل گیده جك اولور و از ثانی
گیده بلور و از ثالث کتمك کرك اولور تعبیر کنند و این را از مضارع
قسم شمارند و جمیع صیغه هاش ارند چون خواهد رفتن خواهند رفتن
خواهی رفتن خواهید رفتن خواهم رفتن خواهیم رفتن و غالب
باشد که ان مصدر که بدین مواد مستعمل بود در صورت ماضی آرند لیکن

لیکن

لیکن بمعنی مصدر ازان گویند که صیغهٔ ماضی که بدین مواد مستعمل باشد بمعنی مصدر بست

چون خواستن رفت خواست رفت خواهد رفت ازان صیغهٔ مفرد است

چون خواست رفت و خواستند رفت و خواستی رفت و خواستید رفت

و خواستم رفت و خواستیم رفت و تقدیم و تاخیر در جمیع این صورت جائز است

چون رفتن خواستن و رفتن خواست و رفتن خواهد و رفت خواهند

و گاه از لفظ تواند دال را حذف و ماقبلش را ساکن کنند توان بماند و معنی

مجهول افاده کند چون توان کرد که در ترکی بلفظ ایلن بیلنور تعبیر کنند ها

و از مرکبات است آن وزن اسم مفعول که بلفظ بود با صیغه هاش مرکب

شود چون کرده بود کرده بودند کرده بودی کرده بودید کرده بودم

کرده بودیم یا خود بلفظ بوده و آنکه تصرفاتش در روابط نیکه دارند

چون کرده بوده است کرده بوده اند کرده بوده کرده بوده اید کرده بوده ام

کرده بوده ایم **یا خود** بلفظ شده بود با صیغه هاش چون کرده شده بود

کرده شده بودند کرده شده بودی کرده شده بودید کرده شده بودم

کرده شده بودیم **یا خود** بلفظ شده بوده با روابط چون کرده شده بوده است

کرده شده بوده اند کرده شده بوده کرده شده بوده اید کرده شده

بوده ام کرده شده بوده ایم پس از اول که کرده بود است بلفظ ایلمش ایدی

و از ثانی که کرده بوده است بود بلفظ ایلمش ایدی در

واز ثالث که کرده شده بود است بلفظ ایلمش اولمش ایدی واز رابع که
کرده شده بوده است بود بلفظ ایلمش اولمش ایمش ایمیش تعبیر کنند و تثنیه
و جمع و خطاب و تکلم شان برین قیاس گیرند و آنها را نیز از ماضی قسم
شمارند **واز مرکبات** است آن دو فعل مرکب بیکدیگر که معنی اسم
مصدر را افاده کند چون گفت و شنید یعنی دیمه و ایشتمه و گفت و شنفت
یعنی دیمه و دکلمه و نشست و شوی یعنی یویوب آرتمه و دار و گیر
یعنی طوتوب طوتلمق یعنی و زد و خورد طوتمه الحاصل یا دو ماضی یا دو امر یا یک
ماضی و یک امر چار مرکب شود و معنی اسم مصدر مفید **باب سوم**
که در بیان رسم خط باشد اینست پس معلوم شود که حذف در پنج
لغت ناید است چون واو معدوله که درمیان کلمه واقعست چون تو که
اصلش تُوَد بُوَد و چون خد که اصلش خود است و چون بیهده که ها
اصلش بیهوده باشد و چون اندُه که اصلش اندوه بود و چون
خُش که اصلش خوش باشد و برابر است که این واو اصلیه یا
رسمیه چون واو چون که در پیوستن او باسم اشارت واوش
ساقط شود چون چنانکه اصلش چون آن باشد و همچنین بود چنین
که اصلش چون این باشد پس بحذف واو و الف پیوسته گشته است
و چون واو تو که در پیوستن وی یا شت واوش ساقط شود

ونست نوشته وگاه باشد که از لفظ بوود الا اسقاط کنند و بوخونند
چون در شعر حافظ واقعست مصراع کو که بویی بشنویم از خاک بستان
شما و چون هاهای رسمیه که در اتصالش بکلمه که اولش همزهٔ مفتوحه باشد
چون کنز که اصلش که از باشد و کش که اصلش که اش بود وگاه که ها
اصلش که آن شود با همزهٔ مضمومه چون کوکه اصلش که او باشد یا همزهٔ
مکسوره چون کین که اصلش که این بود و چون همزه که در پیوستن بشی
یاوی ساقطست چون همزه های کنز و کش چنانکه گذشت و چون
همزه های است واند وای واید وام وایم که اگر بکلمهٔ مفتوح الآخر
لاحق شوند از لفظ ساقط چون گفته است و گفته انداه وگاه
از کتابت نیز اسقاط کنند و گفتست گویند بقرینهٔ عدم لحوق روابط
در آخر فعل پس اصلش گفته است باشد بحذف هاهای رسمیه و همزه گفتست
گشته است وگاه هردو ثابت شوند و بفتح همزه خوانند اما اگر بکلمهٔ ساکن الآخر
لاحق شوند همیشه همزه های شان از لفظ و خط ساقط شوند چون مردست
مردند مردی مردید مردم مردیم و چون الفها که در ماقبل هاهای اصلیه
باشند چون نه و مه که اصل شان شاه و ماهست وگاه باشد که الفی که
در میان کلمه واقعست اسقاط کنند چون کر که اصلش کار ست و به که
اصلش بار و چون گذشتن گذاشتن و چون یایی که در آخر کلمه بود از الف

اضافهٔ همزه برسبیل ... [illegible]

یا واو مد آید و بی اضافت مستعمل اثبات و حذفش جائزست چون
سرا و سرای و خدا و خدای و خو و خوی و بو و بوی و گاه هاء اصلیه
که بعد الالف در آخر کلمه آید حذف کنند چون پادشا که اصلش پادشاه
بود و او را در قافیه الف استعمال کنند و لفظ هاء جمع که در آخر کلمه مفتوح
الآخر لاحق شود گاه باشد که از آخرش هاء رسمیه را اسقاط کنند
پس گفتها نویسند و تقرر نون قافیه مفتوحه و بائی زائده در اول کلمه
مشتق و مصدر و بائی صله را گاه باشد که با هاء رسمیه نویسند چون
به برد و به بردن و گاه بی ها و متصل نویسند چون ببرد و ببردن و
گفتم ببرند و چون نه برد و نبرد و محذوفات این لغت بی حسابست
پس بدین قدر اکتفا کنیم تا که بطریق نمونه نمود باشد وازوائدش
آن تشدیدها که در بعض عبارت آرند چون آمید و درد و برد و
آن هم که در اول لفظ چون آرند چون همچون و همچنان و همچنین و
آن با که در اول مشتق و مصدر داخل است وازمنقلبات اوست دال بدین
و بدان و بدو که اصلش بابن و باآن و بااو بود پس الف را بدال
منقلب شد و یای چون بیامد و بیفزاید که اصلش بامد و بافزاید
بود پس الف را بیا منقلب شد چنانکه قاعده وی در اول کتاب
گذشت وازمماثلات وی آنی دال کما قیلش حرف صحیح و ساکن

بنا نز چون

نباشد چون بَرَدُ و بود پس صحیح آنست هرجا که ماقبلش حرف صحیح
و ساکن بود دال خوانده شود چون کرد و هرجا که چنین نیست ذال معجمه چون
کنند و بوذ اما ازانجا که خلاف مشهورست بنزد ناس منفور از آن تبدیل
این مسامحه مقید نباشند و بدانکه درین لغت ضمه دوگونه است معلومه
چون خُوی که بمعنی عادت باشد و مجهوله چون خوی که بمعنی عرق بود
و غالبا برای اشارت مجهوله اگر آن در میان ضمه و فتحه بینی بینی خوانده باشد
با واو رسمیه و الف نویسند چون خوار و خواندن و خوچه و خواستن
و بینی بین خوانند و اگر آن در میان ضمه و کسره بینی بینی خوانده شود
با واو رسمیه و یا نویسند چون خویش و بایی ضمه و کسره خوانند و کسره
نیز یا معلومه باشد چون شِیر که بمعنی لبن باشد یا مجهوله چون شیر که بمعنی اسد
و درین صورت رسم هر دو یکیست بقرینه معلوم گردد و چون **قسم اول**
که در قواعد پارسی بود تمام گشت قسم ثانی را نیز آغاز کنیم **قسم دوم** که
در بیان قواعد شعرست در دو بابست باب اول در بیان اصطلاحات
و اجزای شعر باب دوم در بیان قواعد قافیه و انواع آن پس باب اول
فصلست **فصل اول** در بیان اصطلاح شعر **فصل ثانی** در بیان
اجزای وی **فصل ثالث** در بیان قواعد تقطیع **اما فصل اول**
شعر کلام موزون و مقفی و مخیل بالقصد است پس اگر مخیل بالقصد نباشد

شعر نگویند چون آیات قرآنیه که باتفاق بوزن و قافیه آید و اگر تخییل بالقصد باشد یا وزن دارد و قافیه ندارد وانرا نثر مرجز گویند یا قافیه دارد و وزن ندارد وانرا نثر مسجع گویند یا هر دو را ندارد وانرا نثر عاری گویند پس شعر که ضد این نثر بود اگر مجرد یک بیت که هر دو مصراعش یک قافیه دارند باشد آنرا مفرد خوانند اگر هر یکی از دو مصراعش قافیه دیگر دارند باشد آنرا بیت خصی گویند و اگر آن مفرد را مفرد دیگر یا بیشتر دیگر قافیه منضم باشد آنرا مثنوی خوانند چون بیتها اگر روزی بدانشش در فزودی ز نادان تنگ روزی تر نبودی بنادانان چنان روزی رساند که دانا اندر آن عاجز بماند و اگر بیت خصی که قافیه اش بقافیه مفرد متحد شوند است منضم باشد اگر آن مصراع خصی که میان این دو بیت افتد بر قاعده آنکه در بحث هر تو مختلف الوزن آید آن دو بیت را مربع گویند چنین ای مفضل تو دست گیر من دستم گیر سیر آمده ام ز جان خود دستم گیر تا چند کنم توبه و تا کی شکنم ای توبه ده و توبه شکن دستم گیر و اگر چنین مختلف نباشد چنین بیتهای متحد القافیه را از دو چهار قطعه خوانند چون قطعه

ای بر روی تو چشم جان روشن
واز فروغ رخت جهان روشن
رخ بر آه تو سوده که چنین
تا ابد از او چه آسمان روشن

و قطعه

غالیا بی مطلع شود چون قطعه هر چند شود عدو زبونت هر

کز انجمه ام

سر رشتهٔ جرم ز مکی کم چون افتند بر نیزبات ۰ یا بر سر مار زنه نه بر دم

و از پنج تا دوازده غزل و از سیزده تا هر چند که باشد قصیده گویند و اگر
دو مصراع متحد القافیه یا بیشتر مصراعهای متحد القافیه شوند بدان مفرد
منضم باشد که آن یک بخش شود بعد از آن بخشی دیگر شرایه مصراع
یا بیشتر تا آنکه مصراعهای هر بخشی آن بیکدیگر متحد القافیه و قافیهٔ
اصلیه را مغایر بیارند و ایشان را نیز یا بعینی مصراع آخر بخش اول بند کنند
این مسمط ترجیع بند گویند یا بمصراع دیگر که آن قافیه اصلی را دارد بند کنند
این مسمط ترکیب بند خوانند پس اگر هر بخش وقتی از چهار مصراع مرکب
شود آن مجموع را مسمط مربع گویند و هر یکی را از بخشهایش تربیع و اگر
از پنج مصراع مرکب شود این مجموع انجا نشر مسمط مخمس و هر بخش را تخمیس
گویند و اگر از شش مصراع مرکب باشد مجموع را مسمط مسدس و هر بخش را
تسدیس خوانند و اگر از هفت مصراع مرکب آید مجموع را مسمط مسبع
و هر بخش را تسبیع و اگر از هشت مصراع مرکب شود مجموع را مسمط مثمن
و هر یکی را از انجا نشش تثمین و اگر از نه مصراع مرکب باشد مسمط متسع و هر یکی را
تتسیع گویند و اگر از ده مصراع مرکب باشد مجموع را مسمط معشر و هر بخش را
تعشیر گویند و معلوم شود که بخشهای این مسمط کم از چهار نباشد پس
از برای مثال یک مسمط مربع بیاریم تا دیگرها از آن بقیاس معلوم گردد

اشهب الف ممدوده ایله
وضم شین معجمه و واو معروف
وسکون باء موحده ایله فتنه
وغوغا معناسنه ترکیده نک فارسیده [illegible]
دیرلر

مسمط مربع

دل رمیده از جهان پر آشوب
لیک اکنون به لبی منسوب
یافت اندر جهان رهائی دل
هر که شد بسته دل بیک محبوب

هر که از مخلصان شود محبوب

ز نشئه درد و عالم افزاید
رو بسید اندر اسمی آید
هر که شد از عشق ان شاید
هر که شد بسته دل بیک محبوب

این بیت [illegible]
[illegible]

هر که شد از دو می دلکش مرغوب

خاصه کی خانه دولت با دولت
شد شهید عدو که خانه اوست
بر فلک کشم دشمن عدوست
هر که شد بسته دل بیک محبوب

[illegible]
[illegible]

هر که او دل شد از ریا مهذوب

لب جانفزا هی خبر بارنمی
تو درست ببیکی از دیار وطنی
لرشتن هیچو سیم پاک دامنی
هر که شد بسته دل بیک محبوب

وبعدان مصرعهای

و بدان مصرعهای بدل مصراعهای آن و آخر ابحاثش که نوشته اند در کنار
این مثال ترکیب بند شود و گاه باشد که هر بخشی را بجای مصراع در طرز
غزل بیتها آرند و در بخشهای غیر اول یا بعین بیت آخر بخش اول
بند کنند و آنرا نیز ترجیع بند گویند یا ببیتی دیگر که آن قافیه
بخش اول دارد بند کنند و آنرا هم ترکیب بند گویند و گاه باشد که
هر بخشی را بمفرد دیگر قافیه که چنانکه قافیه اش بقافیهٔ بیتهای آن بخشی
مخالفست این مفردها بیکدیگر در قافیه مخالف باشند بند کنند و این
قسم را نیز از مسمط ترکیب بند شمارند و گاه باشد که مسمط در یک بیت
باشد که یک بیت را چهار بخش راست سازند در سه بخش یک قافیه
نگه دارند و در بخش چهارم قافیهٔ اصلیه چون **قطعه** تو جان پاکی
سر بسر نی آب و خاک ای نازنین والله از جان پاکتر روحی فداک
ای نازنین پاکان ندیده روی تو دادند جان بر بوی تو اینک بگرد کوی تو
صد جان پاک ای نازنین و گاه باشد که در هر جزو بیت قافیها
نگه دارند مثلا اگر بیت از هشت جزو مرکب باشد هفت جزو را
یک قافیه و هشتمین را قافیهٔ اصلیه نگه دارند چون **بیت**
دلبرا با جور و اضاع و جفا ها مر مرا دل میازار و خدا را پاسی
با ما رحم کن و گاه بعض اجزای بیت با دیگر یک قافیه دارند و

و دیگر اجزای وی با دیگر قافیه دار نشوند وجزو آخرش
قافیهٔ اصلیه دار نشوند این قسم اهم از مستمط شمارند چون بیت
شهسوارا کن مرا مرحمت یک لحظه نگاه تا دل من ای حسن گردد
آندم بی الم و بدانکه آن مفرد دراول شعر واقعست انرا مطلع گویند
وآن بیت که آخر شعر مقطع واگر تخلص شاعر متضمن باشد بیت المتخلص و بیت
تخلص گویند وجزو اول مصراع اول بیت را صدر گویند وجزو آخر
مصراع اول وی را عروض وجزو اول مصراع ثانی را ابتدا وجزو آخر نیز
مصراع آخر را ضرب گویند وآن اجزا که در میان اول وآخر بود
حشو خوانند چنانکه صدر الشریعة گفته است **قطعه** اول از مصراع
اول صدر دان آخر عروض آغاز مصراع آخر ضرب اول ابتدا حشو
هر یک حشو دان لیکن حذر کن از سقطها ابتدا هر سخن کن بر وفاق
انتهی **فصل دوم** در بیان اجزای شعر ست وازینجا که این فن
معروض علیه شعر ست انرا علم عروض گویند پس اجزای اصولی
از هر جزئی مستقل بحر توان ساخت هفت بود دو خماسی
و پنج سباعی اما خماسی **فعولن و فاعلن** باشند و سباعی **مفاعیلن**
و فاعلاتن و مستفعلن و متفاعلن و مفاعلتن بود دو مفعولات
در رای صحیح از فروع است وارکان اجزا از سبب و وتد و فاصله

بود پس سبب دوگونه است سبب خفیف که یک متحرک و بعد از آن
ساکن بود چون فا و سبب ثقیل که دو متحرک باشد چون فع که در فعلاتن
و وتد نیز دو گونه بود وتد مجموع دو متحرک بعد از آن یک ساکن چون علن
و وتد مفروق که در میان متحرک یک ساکن باشد چون لات که در مفعولات
بود و فاصله نیز دو گونه بود فاصلهٔ صغری که سه متحرک بعد از آن
یک ساکن باشد چون متفا و فاصلهٔ کبری چهار متحرک بعد از آن یک ساکن
شود چون فَعِلَتُنْ پس خماسیان از یک سبب خفیف و یک وتد
مجموع مرکب است اگر وتد بر سبب مقدم داری فعولن باشد اگر سبب بر وتد
مقدم داری فاعلن گردد و از سباعیان مفاعیلن و فاعلاتن و مستفعلن
از دو سبب خفیف و یک وتد مجموع مرکب اند اگر وتد بر سببین
مقدم داری مفاعیلن شود و اگر بر عکس کنی مستفعلن باشد اگر وتد را در میان
سببین آری فاعلاتن گردد و متفاعلن و مفاعلتن از یک وتد مجموع
و یک فاصلهٔ صغری مرکبست اگر فاصله بر وتد مقدم داری متفاعلن شود
اگر وتد بر فاصله مقدم کنی مفاعلتن گردد و مفعولات از دو سبب
خفیف مقدم و یک وتد مفروق مؤخر مرکبست و فروع این اصول
نیز ازین ارکان خالی نیست بدانکه بسبب عروض ازاحیف و علل برین
اجزای اصول و فروع حاصل گردد پس آن ازاحیف مستعمله در میان عرب

وعجم سی بود که اینهاست کف ۱ قصر ۲ حذف ۳ جرم ۴ خرب ۵ قبض ۶
شتر ۷ هتم ۸ ذلل ۹ جب ۱۰ بتر ۱۱ خبن ۱۲ طی ۱۳ قطع ۱۴ شکل ۱۵ صلم ۱۶
تشعیث ۱۷ جحف ۱۸ حذذ ۱۹ جدع ۲۰ رفع ۲۱ تلم ۲۲ خبل ۲۳ ترم ۲۴ نحر ۲۵ وقف ۲۶
کسف ۲۷ اسباغ ۲۸ اذالت ۲۹ ترفیل ۳۰ و از زحیف مخصوصه بعرب ده بود اوز
که اینهاست عصب ۱ عقل ۲ نقص ۳ قطف ۴ عضب ۵ قصم ۶
عقص ۷ اضمار ۸ وقص ۹ جذل ۱۱ اما کف ساکن سبب آخر جزو سباعی
و ساکن وتد مجموع اسقاط و متحرک را بحال خود ابقا کردن بود و این
در مفاعیلن و فاعلاتن و فاعلن و مستفعلن و متفاعلن بود که از مفاعیلن
مفاعیل و از فاعلاتن فاعلات و از فاعلن فاعل و از مستفعلن مستفعل
و از متفاعلن متفاعل بماند و اینها را مکفوف خوانند و اما قصر ساکن
سبب آخر را حذف و متحرکش را اسکان کردن بود و این در مفاعیلن
و فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعیل و از فاعلاتن فاعلات
و فعولن فعول بماند و اینها را مقصور گویند و اما حذف سبب خفیف
اخیر را اسقاط کردن و این نیز در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن باشد
که از مفاعیلن لن بیفتد مفاعی بماند بجای این فعولن بنهند و از فاعلاتن
تن بیفتد فاعلا بماند بجای آن فاعلن بنهند و از فعولن لن بیفتد
فعو بماند فعل بجای ان بنهند و اینها را محذوف خوانند و بدانکه

هر جزوی که بعد از زحاف جزو مستعمل بماند بحال خود بگذارند و هر جزوی
که بعد از زحاف جزو غیر مستعمل بماند انرا بجزوی مستعمل و مناسب نقل کنند
و اجزای مستعمله را بعد ازین نماییم ان شاء الله تعالی **واما خرم** میم مفاعیلن را
اسقاط کردن بود که فاعیلن بماند و بجای آن مفعولن بنهند و انرا اخرم
گویند **واما خرب** میم و نون مفاعیلن را اسقاط کردن بود که فاعیل
بماند و بجای آن مفعول بنهند و انرا اخرب خوانند **اما قبض** خامس ساکن
را حذف کردن بود و این در مفاعیلن و فعولن باشد که از مفاعیلن
یا بیفتد مفاعلن بماند و از فعولن نون بیفتد فعول بماند و اینها را
مقبوض خوانند **واما شتر** از مفاعیلن میم و یا اسقاط کردن بود که
فاعلن بماند و انرا مشتور و اشتر گویند **واما هتم** از مفاعیلن سبب اخیر
و ساکن سبب اول را اسقاط و متحرکش اسکان کردن بود که مفاعْ بماند و
بجای آن فعولْ بنهند و انرا اهتم گویند **واما زلل** از مفاعیلن سبب آخر
و ساکن سبب اول و میم را اسقاط و متحرکش را اسکان کردن بود که فاعْ
بماند و انرا ازل خوانند **واما جب** از مفاعیلن دو سبب را اسقاط کردن
بود که مفا بماند و بجای ان فَعَلْ بنهند و انرا مجبوب خوانند **واما بتر** از
مفاعیلن میم و دو سبب را اسقاط کردن بود که فا بماند و بجای ان فع بنهند
و اینرا ابتر خوانند **واما خبن** ثانی ساکن را حذف کردن بود و آن

در مستفعلن و فاعلاتن و مفعولات و فاعلن باشد از مستفعلن سین
بیفتد متفعلن بماند بجای ان مفاعلن بنهند و از فاعلاتن الف بیفتد
فعلاتن بماند و از مفعولات فا بیفتد معولات بماند و بجای آن مفاعیل
بنهند و از فاعلن الف بیفتد فعلن بماند و اینها را مخبون خوانند
واما طی رابع ساکن را حذف کردن بود و آن در مستفعلن و مفعولات
باشد که از مستفعلن فا بیفتد مستعلن بماند و بجای ان مفتعلن بنهند
و از مفعولات واو بیفتد مفعلات بماند و بجای آن فاعلات بنهند و اینها
مطوی گویند واما قطع ساکن وتد مجموع آخر را اسقاط ومتحرکش را ساکن
کردن بود و آن در مستفعلن و متفاعلن و فاعلن باشد که از این
نون و حرکت لام بیفتد از مستفعلن مستفعل بماند مفعولن بجای آن
بنهند و از متفاعلن متفاعل بماند فعلاتن بجای آن بنهند و از فاعلن
فاعل بماند فعلن بجای آن بنهند و اینها را مقطوع خوانند واما شکل
ساکن دو سبب فاعلاتن ساقط بود که فعلات بماند و انرا اشکل
و مشکول گویند واما صلم سبب آخر و ساکن وتد با حرکت ما قبل از
فاعلاتن و وتد مفروق را از مفعولات اسقاط کردن بود که از فاعلا
تن والف و حرکت لام بیفتد فاعل بماند فعلن بجای آن بنهند و از مفعو
لات بیفتد مفعو بماند فعلن بجای آن بنهند و اینرا اصلم خوانند

واما شعث

واما تشعیث ثانی ساکن وثالث متحرک را از فاعلاتن اسقاط کردن بود که
انعو الف با حرکت عینی بیفتد فعلاتن بماند مفعولن بجای آن بنهند
وانرا مشعث گویند واما جحف از فاعلاتن الف اول بعد از ان فاصلهٔ صغری
را اسقاط کردن بود که چون الف فا بیفتد فعلاتن بماند بعد از ان فعلا
بیفتد تن بماند فع بجای آن بنهند وانرا مجحوف خوانند واما حذذ وتد
آخر را اسقاط کردن بود وآن در مستفعلن ومتفاعلن وفاعلن بود که
بعد از افتادن علن مستفعلن مستف بماند فعلن بجای ان بنهند ومتفاعلن
متفا بماند فعلن بجای آن بنهند وفاعلن فا بماند فع بجای آن بنهند واین را
احذ گویند واما جدع اسقاط دو سبب وحرکت تا مفعولات باشد که لات
بماند بجای آن فاع بنهند وانرا مجدوع خوانند واما رفع سبب اول مستفعلن
ومفعولات را اسقاط کردن بود که مستفعلن تفعلن بماند فاعلن بجای آن
بنهند ومفعولات عولات بماند مفعولن بجای آن بنهند واین را مرفوع
خوانند واما ثلم از فعولن فا را اسقاط کردن بود که عولن بماند بجای آن
فعلن بنهند وانرا اثلم خوانند واما خبل ثانی ساکن ورابع ساکن را اسقاط
کردن بود وآن در مستفعلن ومفعولات باشد که از مستفعلن سین وفا
بیفتد متعلن بماند فعلتن بجای آن بنهند واز مفعولات فا و واو بیفتد
معلات بماند فعلات بجای آن بنهند واین را مخبول خوانند واما ثرم

از فعولن عا و نون را اسقاط کرده بود که عول بماند فعل بجای آن بنهند
وآنرا اثرم خوانند **واما خرم** از مفعولات دو سبب و تا را اسقاط کرده
بود که لا بماند فع بجای آن بنهند وآنرا منحور گویند **واما وقف** آخر
مفعولات را اسکان کرده بود که مفعولات بماند وانرا موقوف خوانند
واما کسف تای مفعولات را اسقاط کرده بود که مفعولا بماند مفعولن بجای
آن بنهند وانرا مکسوف گویند **واما اسباغ** سبب آخر را یك ساکن زیاده
کرده بود وآن در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود که مفاعیلن مفاعیلان
شود و فاعلاتن فاعلاتان شود فاعلیان بجای آن بنهند و فعولن فعولان
کرد و مفاعیل بجای آن بنهند وآیت انرا مسبغ خوانند **واما ازالت**
در وتد مجموع آخر را یك ساکن زیاده کرده بود وآن در مستفعلن و فاعلن
و متفاعلن بود که مستفعلن مستفعلان باشد و فاعلن فاعلان
و متفاعلن متفاعلان وآیت انرا مذال گویند **واما ترفیل** وتد مجموع آخر را
یك سبب خفیف زیاده کرده بود وآن در متفاعلن و مستفعلن و فاعلن
باشد که متفاعلن متفاعلاتن شود متفاعلاتن بجای آن بنهند و مستفعلن
مستفعلن مستفعلنتن کرد و مستفعلاتن بجای آن بنهند و فاعلن را
فاعلنتن شود فاعلاتن بجای آن بنهند وایشانرا مرفل خوانند
واما عصب خامس متحرك را اسکان کرده بود وآن در مفاعلتن

بود که مفاعلتن

بود که لامش را اسکان کنند مفاعلتن شود مفاعیلن بجای آن بنهند
وانرا معصوب گویند **واما عقل** خامس متحرک را اسقاط کردن بود و آن
نیز در مفاعلتن بود که مفاعتن بماند بجای آن مفاعلن بنهند وانرا اعقل
گویند **واما نقص** از مفاعلتن لام را اسکان و نون را اسقاط
کردن بود که مفاعلت بماند مفاعیل بجای آن بنهند وانرا منقوص گویند
واما قطف از مفاعلتن حرکت لام و از آخرش لفظ تن را حذف کردن
بود که مفاعل بماند فعولن بجای آن بنهند وانرا مقطوف خوانند **واما عضب**
از مفاعلتن میم را حذف کردن بود که فاعلتن بماند مفتعلن بجای آن بنهند
وانرا معضوب خوانند **واما قصم** از مفاعلتن میم و حرکت لام را اسقاط
کردن بود که فاعلتن بماند مفعولن بجای آن بنهند وانرا اقصم خوانند
واما عقص از مفاعلتن میم و نون و حرکت لام را اسقاط کردن بود که فاعلت
بماند مفعول بجای آن بنهند وانرا اعقص گویند **واما اضمار** ثانی متحرک را اسکان
کردن بود و آن در متفاعلن باشد که تا را ساکن کنند متفاعلن بماند
مستفعلن بجای آن بنهند **واما وقص** از متفاعلن ثانی متحرک را اسقاط کردن
بود که بضم میم مفاعلن بماند مفاعلن را بجای آن بنهند وانرا موقوص گویند **واما
جذل** از متفاعلن حرکت تا را و الف را اسقاط کردن بود که متفعلن بماند
مفتعلن بجای آن بنهند وانرا مجذول خوانند **پس** بر موجب عروض این علل

اصولرا فروعات حاصل گشته است واما فروع فعولن شش بود

مقصور مقبوض ثرم ثلم اثرم مشعث

فعول فعولُ فعلْ فعلُ فعلن مفاعیلُ واما فروع فاعلن

مسبغ اثلم محذوف

پنج باشد فعلن فعِلن فاعلان فاعلاتن فع واما فروع عیلن

احذ مرفل مذال مخبون مقطوع

دوازده باشد مفاعیلُ مفاعیلْ فعولن مفعولن مفعولُ

اخرب اخرم محذوف مقصور مکفوف

مقبوض رتب مجبوب ازل رخنم رخنه مسبغ

مفاعلن فاعلن فعولُ فاع فعْلْ فع مفاعیلان

فاعلات صحیح مقصور

واما فروع فاعلاتن نه بود فاعلاتُ / فاعلن فعلاتن فعلات

مشکول مخبون محذوف مکفوف

[illegible] مشعث مجحف مسبغ

فعلن مفعولن فع فاعلیان واما فروع مستفعلن نیز نه بود

اصلم مقطوع

مفاعلن مفتعلن مفعولن فعلن فاعلن مستفعلُ

مخبون مطوی [illegible] احذ مرفوع مکفوف

مجبوب مذال مخبل

فعلتن مستفعلان مستفعلاتن واما فروع مفعولات نیز نه بود

مفاعیل فاعلات فاع مفعول فعلات فع

مخبون مطوی مجدوع مرفوع مخبول منحور

مکشوف مجحف

مفعولاتْ مفعولن بدانکه مفعولاتُ بنسبت فروع عشر را

اصل گشت و باعتبار عدم ترکیب بحر مستقل از و فروع از آن مختلف شد

است

است واما فروع متفاعلن نیز هشت بود فعلاتن فعلن سا

مذال مرفل مضمر مقطوع

متفاعلان متفاعلاتن مستفعلن متفاعلن مفاعلن مفتعلن

مخزول موقوص

واما فروع متفاعلن هفت بود مفاعلتن مفاعلن مفاعیل

معضوب اعقص معقوص معقول منقوص

مفتعلن مفعولن مفعول پس ازین تفصیل معلوم شد که بعضی از اجزای

اصول بعضی دیگر را فرع و جزوی اصلی چند را فرع افتد چون فاعلن که اصلست

فرع مفاعیلن و فاعلاتن و مستفعلن باشد بعد ازین بر وفاق این تتبع

اجزای مستعمله را شمار کنیم و هر یکی را از چند احتمال هست بعللش باز

بیان کنیم که بسبب دانستن احتمالات هر جزوی در هر وزنی که اجزای

مزحوف یابند اصلست یا فرع و از کدام اصل فرعست در یابند امّا فعولن

اصلست و فرع مفاعیلن که بعلت حذف سبب آخرش ساقط شده است

و مفاعی مانده پس ازو منقول و محذوفست و امّا فاعلن اصلست

و فرع مفاعیلن که بعلت شتر میم و یا افتاده است و فاعلن مانده

و فرع فاعلاتن بود که بعلت حذف از آخرش سبب خفیف افتاده است

و فاعلات مانده پس از فاعلا منقول و محذوفست و فرع مستفعلن

بود که بعلت رفع از اولش سبب خفیف افتاده است و تفعلن مانده

پس ازوی منقول و مرفوعست و امّا مفاعیلن اصلست و فرع مفاعلتن

که بعلت عصب لامش ساکن شده است و مفاعلتن مانده پس ازو

فعولن ح
مقطوف

مفاعیلن منقول و معصوبست واما فاعلاتن اصلست وفرع فاعلن که
بعلت ترفیل یک سبب خفیف در وتد مجموع زائد شده است و فاعلاتن گشته پس ازوی
منقول و مرفلست واما مستفعلن اصلست وفرع متفاعلن که بعلت اضمار
تا ایش ساکن شده است و متفاعلن مانده پس ازان منقول و مضمر بود واما
متفاعلن و مفاعلتن و مفعولات اصلند وبس واز محض فروعات
مفاعیل بضم لام فرع مفاعیلن بود که بعلت کف ساکن سبب آخرش افتاده است
مفاعیل مانده مکفوف وفرع مفعولات بود که بعلت خبن ثانی ساکنش سقط
شده است و معولات مانده پس ازوی منقول و مخبونست وفرع
مفاعلتن بود که بعلت نقص حرکت لام واز آخرش نون ساقط شده است
و مفاعلت مانده بس مفاعیل ازانه منقول و منقوص بود واما مفاعیل
بسکون لام فرع مفاعیلن بود که بعلت قصر ساکن سبب آخر با حرکت ماقبلش
ساقط شده است و مفاعیل مانده مقصور واما مفعولن فرع مفاعیلن بود که
بعلت خرم میمش سقط شده است فاعیلن مانده پس ازو منقول و اخرم ست
وفرع فاعلاتن بود که بعلت تشعیث ثانی ساکنش با حرکت ثالث متحرک
سقط شده است و فعلاتن مانده پس ازو منقول و شعث بود وفرع
مستفعلن بود که بعلت قطع ساکن وتدش با حرکت ماقبل سقط شده است
و مستفعل مانده پس ازو منقول و مقطوعست وفرع معولات بود که بعلت کسف

از آخرش تا سقط

از آخرش یاء ساقط شده است و مفعولا مانده پس ازو منقول و مکسوف است
وفرع مفاعلتن بود که بعلت قصم میم و حرکت لامش ساقط شده است
و فاعَلتن مانده پس ازوی منقول و اقصم بود واما مفعول فرع مفاعیلن
بود که بعلت خرب میم و نونش ساقط شده است و فاعیلُ مانده پس ازو
منقول و اخرب بود وفرع مفعولات بود که بعلت رفع سبب اول ساقط شده است
و عولات مانده پس ازو منقول و مرفوع است وفرع مفاعلتن بود که بعلت
عقص میم و نونش و حرکت لام وی ساقط شده است و فاعَلتُ مانده پس
ازوی منقول و اعقص بود واما مفاعلتن فرع مفاعیلن بود که بعلت قبض
خامس ساکنش ساقط شده است و مفاعلن مانده وفرع مستفعلن بود که
بعلت خبن ثانی ساکنش ساقط شده است و مُتَفعِلُن مانده پس ازو
منقول و مخبون وفرع متفاعلن بود که بعلت وقص ثانی متحرکش افتاده است
و مفاعلن مانده پس ازو منقول و موقوص بود واما فعول بسکون لام فرع
فعولن بود که بعلت قصر ساکن سبب آخرش با حرکت ما قبل ساقط شده است و فعول
مانده مقصور وفرع مفاعیلن بود که بعلت هتم سبب ثانی و ساکن سبب اول با حرکت
متحرکش ساقط شده است و مفاع مانده پس ازو منقول و اهتم بود واما فاع
فرع مفاعیلن بود که بعلت زلل میم و سبب ثانی و ساکن سبب اول با حرکت ما قبل
ساقط شده است و فاع مانده مزال وفرع مفعولات بود که بعلت جدع دو سبب

از اول وحرکت تا از آخرش سقط شده است ولات مانده پس ازو منقول
ومجدوع عشته واما فعَلْ فرع مفاعیلن بود که بعلت جب دو سبب سقط شده است
ومفا مانده پس ازو منقول ومجبوب بیست وفرع فعولن بود که بعلت حذف
سببش سقط شده است فعو مانده پس ازوی منقول ومحذوف بود و
امافع فرع مفاعیلن بود که بعلت بتر میم و دو سبب سقط شده است پس
فا مانده وازان منقول وابتر بود وفرع فاعلاتن بود که بعلت جحف ازو
فاعلا سقط گشته پس تن مانده واز و منقول ومجحوف بود وفرع
مفعولات بود که بعلت نحر ازو سببین وتا سقط شده ولا مانده پس
ازلا منقول ومنحور بود وفرع فاعلن بود که بعلت حذ وتد مجموع افتاده
وفا مانده است پس ازفا منقول واحذ بود واما مفاعیلان فرع مفاعیلن
بود که بعلت اسباغ ساکنی در سبب آخر زیاده شده است ومسبغ گشته
وفرع مفاعلتن بود که بعلت عصب لامش سکن وبعلت اسباغ سبب آخر را
ساکنی زیاده شده است پس از مفاعَلْتَانْ منقول ومعصوب ومسبغ
بود واما فاعلات فرع فاعلاتن بود که بعلت کف نون وی قطع شده
است وفاعلات مانده وفرع مفعولات بود که بعلت طی رابع ساکنش
ساقط شده است مفعلات مانده پس ازو منقول ومطوی بود واما
فاعلاتْ فرع فاعلاتن بود که بعلت قصر نون وحرکت تا سقط شده است

وفاعلات مانده

وفاعلات مانده **واما فعلاتن فرع فاعلاتن** بود که بعلت خبنی ثانی ساکنش
افتاده وفعلاتن مانده است ومخبونش **وفرع** متفاعلن باشد که بعلت قطع
اندونون وحرکت لام ساقط شده است ومتفاعل مانده پس ازو منقول
ومقطوعست **واما فعلات** بضم تای فرع فاعلاتن بود که بعلت شکل الف
ونون ساقط شده است فعلات مانده مشکول **وفرع** مفعولات بود که بعلت
خبل ثانی ورابع ساکنش ساقط شده است معلات مانده پس ازان منقول
ومخبول بود **واما فعلات** فرع فاعلاتن بود که بخبن وقصر الف ونون وحرکت
تا افتاده است وفعلات مانده مخبون ومقصور **واما فعلات**
فرع فاعلاتن بود که بعلت تشعیث ثانی ساکن وحرکت ثالث متحرک وبعلت
قصر نون وحرکت تا ساقط شده است وفعلات مانده مشعث ومقصور
واما فعلن فرع فاعلاتن بود که بعلت صلم سبب خفیف اخیر وساکن وتد مجموع
با حرکت ما قبل ساقط شده است وفاعل مانده پس ازو منقول اصلم بود
وفرع فعولن بود که بعلت ثلم فا ساقط شده وعولن مانده پس ازوی
منقول واثلم بود **وفرع** مستفعلن باشد که بعلت حذذ وتدش ساقط شده است
ومستف مانده پس ازو منقول واحذ بود **وفرع** فاعلن بود که بعلت
قطع ساکن وتدش با حرکت ما قبل ساقط شده است وفاعل مانده
پس ازو منقول ومقطوعست **واما فاعلیان** فرع فاعلاتن باشد که بعلت اسباغ

36

در سبب آخرش ساکنی زیاده شده است و فاعلاتان گشته پس ازو
منقول و سبغ بود **واما فعول** بضم لام فرع مفعولن بود که بعلت قبض خامس
ساکنش قطع شده است فعولُ مانده و مقبوض **واما فَعَلُ** فرع فعولن بود که
بعلت ثرم فا و نونش ساقط شده است و عولُ مانده پس ازو منقول
و اثرم بود **واما مفتعلن** فرع مستفعلن بود که بعلت طی رابع ساکنش
ساقط شده است و مستفعلن مانده پس ازو منقول و مطوی بود **و فرع**
متفاعلن بود که بعلت جدل ساکن و حرکت ثانی متحرک ساقط شده است
و متَفعِلُنّ مانده پس مفتعلن ازان منقول و مجدول **و فرع** مفاعلتن بود که
بعلت عضبّ میم ساقط شده است و فاعلتن مانده پس ازو منقول
و معضوب بود **واما فَعِلَتُنْ** فرع مستفعلن بود که خبل ثانی و رابع
ساکنش ساقط شده است و مُتَعِلُنّ مانده پس ازو منقول و مخبول است
واما مستفعلان فرع مستفعلن بود که بعلت اذالت در وتد مجمع
ساکنی زیادت شده است و مستفعلان گشته مذال **واما مستفعلاتن**
فرع مستفعلن بود که بعلت ترفیل یک سبب در وتد مجموع زیاده شده است
و مستفعلاتن گشته پس ازوی مستفعلاتن منقول و مرفلست **واما
مفعولاتْ** بسکون تاء فرع مفعولاتُ بود که بعلت وقف حرکت تا
ساقط شده است و مفعولات مانده موقوف **واما فعلن** فرع فاعلن بود که

بعلت حذف ثانی

بعلت خبن ثانی ساکنش ساقط شده است و فعلن مانده مخبون و فرع
متفاعلن بود که بعلت حذ وتد مجموع قطع شده است و متفا مانده پس
از وی منقول واحذ باشد واما فاعلان فرع فاعلن باشد که بعلت اذالت
ساکنی در وتدش زائد شده است و فاعلان گشته مذال واما متفاعلان
فرع متفاعلن باشد که بعلت اذالت در وتدش ساکنی زیاده شده است
و متفاعلان گشته مذال واما متفاعلاتن فرع متفاعلن بود که بعلت
ترفیل در وتدش سببی زائد شده است و متفاعلاتن گشته پس از وی
متفاعلاتن منقول و مرفلست واما مستفعلُ و متفاعلُ و مفاعلتُ
بضم اخیر مکفوفند اگر کف را در خیر و سیاقی مطلق اجرا کنیم اما اگر بجز
و سیاقی سبب الآخر خاص کنیم چنانکه وحید کرده است این سه خیر و غیر
مستعمل باشند و بدانکه ازین اجزای اصول نوازده بحر مرکب شود
هفت بحر از هفت اصل اتفاقی و دوازده بحر از اجزای مختلفه
از هشت اصل اختلافی پس بحر متقارب در اصل از هشت
فعولن مرکبست چنانی بیت تقارب شدم با حبیبم ولیکن رقیب
بد اندیشی کردیم بااین و بحر متدارک از هشت فاعلن چنانی بیت
باتدارک گذر زین ده ای تند خو بسکه خون ریخته از قتیلان تو
و بحر هزج از هشت مفاعیلن چنانی بیت هزج سر بیست از گلزار

ذوقیه سماعی را اندانند گفت کس این سر قیاسا بیمذاقی را و بحر رمل
از هشت فاعلاتن چنین بیت رمل قعر بحر عشقی خورد اهر گز نباشد
بیم از سنگهای طعن اهل ساحلها که آید و بحر رجز از هشت مستفعلن
چنین بیت افتد رجز بر تن چو بینم رویت ای دلبر دلی ظاهر
تیک سر و هم کرخته باطنم چون کلبغنی و بحر کامل از هشت متفاعلن
چنین بیت ز کمال حسن تو نوجوان که تواندت که کند نظر همه واضعان
زمد حقیقت بقصور آن شده مشتهر و بحر وافر از هشت مفاعلتن
چنین بیت تو افر کر فراری من چنان بگداخت واه تنم که سیل
سرشک خواهد از اله کرد چو ابرک کاه تنم و بحر طویل از فعولن
مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار چنین بیت طویلیست از عمر هر آن
شب که بگذارم بهجران تو جانا که تا روز در زارم و بحر مدید
از فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار چنین بیت شد مدید
این بحر اشکم خدایا زورقی تا سلامت بر کناری بیفتم مدتی و بحر
بسیط از مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار چنین بیت
شد بسط بحر کهر غواص حکمت اثر فرصت غنیمت شمر در ها چنین کن
زبر و بحر سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات بود
دو بار چنین بیت بحر سریع سالم از خوش آینده بنو دو لیکن کویت

الکر ... کلم

یعنی تنن

بیتی بنده **و بحر منسرح** در اصل مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات
دو بار چنینی بیت هم منسرح سالم که چه خوش نایدامّا من هر چه باد ابود کویم
ناله از بر کند خواهد که **و بحر خفیف** در اصل فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
مستفعلن دو بار چنینی **بیت** این خفیف سالم بود که رجه غالب نایل شد
ابر ای کمر رزر بر وزرش این بیتی کفته شد **و بحر مضارع** در اصل
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن بود دو بار چنینی **بیت** مضارع
سالم کر از من بخواهی ای روی احسن بخوان از بر بیت تمثیل و رحمت
با دروشنی **و بحر مجتث** در اصل مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فا
فاعلاتن بود دو بار چنینی **بیت** این بحر مجتث سالم عکس ابتدای
خفیف کن درین ز مستفعلن واندران کن از فاعلاتن **و بحر مقتضب**
+ در اصل مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن باشد دو بار چنینی
بیت بحر مقتضب سالم از ما خوش آید اطباع را با علت بخوان ای
سلیم این بحر بد اوضاع را **و بحر غریب** در اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن
باشد دو بار چنینی **بیت** این نو بحر غریب سالم کز جو طبع را ذوقی نباشد
ای خوبرو **و بحر قریب** در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن باشد
دو بار چنینن **بیت** قریبست این نسبت سالم چو باشد ولیکن
باز حاف از آن خوشتر آید **و بحر مشاکل** در اصل فاعلاتن مفاعیلن

مفاعیلن فاعلاتن بود دو بار چنین **بیت** مشکل آید مشاکل چون بود

سالم با طبیعت سعی بسیار باید تا نشود طبیعت و اسلیقت

و از ین بحور بحر غریب و قریب و مشاکل خاصهٔ عجمست و غالبا

بحر طویل و بسیط و مدید مستعمل عربست و دیگر بحرها مشترکست در میان

عرب و عجم **و فروعات** بحور را احتمالات عقلیه بسیارست که بر احتمالات

ترکیب اجزای اصول و فروع مبنی بود و از ینها احتمالات مقبوله و مستعمله

را شناختن بتتبع دیوانهای عرب و عجم موقوفست **تنبیه**

هر وزنی که در وی متفاعلن بود بحر کاملست و هر وزنی که در وی

مفاعلتن بود بحر وافر و دیگر وزنها باعتبار زحاف از بحور متعدده

شدن جائزست چون مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن که اگر

فعولن فرع مستفعلن کنیم که بعلت چنین سین و بقطع ساکن وتد

با حرکت ماقبلش قطع شده و متفعل ماند پس فعولن بجای آن

نهاده باشد بحر رجز شود و اگر فعولن فرع مفعولات بود که بعلت

خبن ثانی ساکنش و بکسف تائیش قطع شده و معولا ماند پس

از آن منقول باشد بحر منسرح شود و همچنین دیگر وزنها که از بحور

متعدده ساختن جائزست لیکن تحت تکلف اولی **و بدانکه** این نوازده

بحر را در شش دائره جمع کرده اند که هر بحر که بدیگر مساوی حرکات

و سکنات بود

وسکنات بود از یک بدیگر ز کدام جزو نقل توان کرد ندانند پس

در هر دائره چند بحر که تناسب اجزا دارد در متحرک و سکن بمصراع شعر

بیابند و در درون آن دائره مقطع نویسند و بیرون آن دائره متحرک و سکن را

باز نمایند تا بتقدیم و تأخیر اجزاء آن همه بحرها توان خواندن و متحرکها را یکجنبش

نویسند چنین ه و ساکن را الف چنین ا پس سبب چنین شود ه ا

و ثقیل و سبب ثقیل چنین ه ه و وتد مجموع چنین ه ه ا و وتد مفروق

چنین ه ا ه و فاصله صغری چنین ه ه ه ا و فاصله کبری چنین ه ه ه ه ا

چنانکه در دائره مشتبه که چون دائره بر چهار فعولن بود و خواهند که از

فاعلن ستانند از لن بنیاد کنند که لن فعو فاعلن گردد و چون

بر چهار فاعلن بود و خواهند که از فعولن ستانند از علن بنیاد

کنند که علن فا که در چنین دائره



بحر متقارب

ترا کس بجوبی ببیند نظیری

فعولن فعولن فعولن فعولن

بحر متدارک

کس بجوبی ببیند نظیری ترا

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

بجو ببینند نظیر ترا کس

فعول فعولن فعول فعولن

وچنانکه در دائره مؤتلفه که چون دائره بر چهار مفاعیلن بود وخواهند که ازانه
مستفعلن ستانند از عیلن بنیاد کنند که عیلن مفا مستفعلن کردد وچون
خواهند که فاعلاتن ستانند از لن بنیاد کنند که لن مفاعی فاعلاتن باشد
وچون دائره بر چهار مستفعلن بود وخواهند که ازانه مفاعیلن ستانند از علن بنیاد کنند
که علن مستف مفاعیلن شود وچون خواهند که فاعلاتن ستانند از تفعلن
بنیاد کنند که تفعلن مس فاعلاتن باشد وچون بر چهار فاعلاتن بود وخواهند
که ازانه مفاعیلن ستانند از علاتن بنیاد کنند که علاتن فا مفاعیلن باشد
وچون خواهند که مستفعلن ستانند از تن بنیاد کنند که تن فاعلا مستفعلن
کردد چنین دائره



مصراع دائرهٔ مؤتلفه

بحر هزج

بحر رمل

بود مه پیش رخسارت برغبت ای صنم چاکر
پیش رخسارت برغبت ای صنم چاکر بوده

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر رجز

مه پیش رخسارت برغبت ای صنم چاکر بود

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

وچنانکه

و چنانکه در دائره متفقه که چون دائره بر چهار مفاعیلن بود و ما
و خواهند که متفاعلن از آن بستانند از علتن بنیاد کنند که
علتن مفا متفاعلن باشد و چون بر چهار متفاعلن باشد و خواهند
که مفاعلتن از آن بستانند از علن بنیاد کنند که علن متفا
مفاعلتن گردد چنین دائره



مصراع دائره متفقه بحر وافر

تَوِی مَهِ مَا بَلُطفِ نَظَرْ تَوِی شَهِ مَا بَفَضلِ هُنَرْ

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

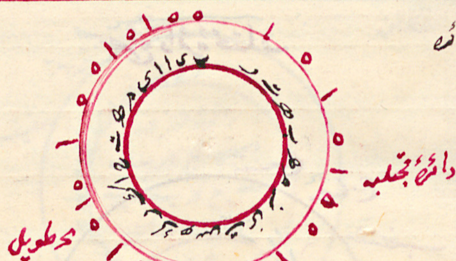
بحر کامل

مه ما بلطف نظر توی شه ما بفضل هنر توی

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

و چنانکه در دائرهٔ مجتلبه که چون دائره بر فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن بود و خواهند که از آن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
ستانند از لن مفاعی بنیاد کنند که لن مفاعی لن فعو فاعلاتن
فاعلن باشد و چون خواهند که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن
از آن ستانند از عیلن فعو بنیاد کنند که عیلن فعو لن مفا
مستفعلن فاعلن گردد و چون دائره بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن
فاعلن بود و خواهند که از آن فعولن مفاعیلن ستانند از
علن فا بنیاد کنند که علن فاعلاتن فا فعولن مفاعیلن گردد
و چون خواهند که مستفعلن فاعلن ستانند از
تن فاعلن بنیاد کنند تن فاعلن فاعلا مستفعلن فاعلن
گردد و چون دائره بر مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن
بود و خواهند که از آن فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن ستانند از علن فاعلن مستف بنیاد کنند
که علن فاعلن مستف فعولن مفاعیلن گردد
و چون خواهند فاعلاتن فاعلن ستانند از
فاعلن مس بنیاد کنند که فاعلن مس تفعلن
فاعلاتن فاعلا علن گردد چنین دائره

دائره



بیا ای مرات چاکر که هستی زمه بهاتر
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بحر مدید

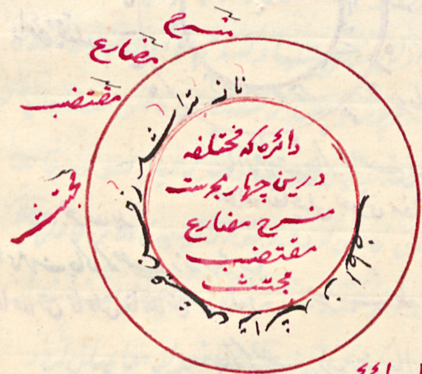
ای مرات چاکر که هستی زمه بهاتر بیا
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن

بحر بسیط

چاکر که هستی زمه بهاتر بیا ای مرات
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن

وازانجاکه باقی بحور سالم مستعمل نیستند ضابطهٔ نقل ایشان
نباشد ولیکن برای مجرد جمع این بحور دو دائره ساخته اند
وازانجاکه مصاریع این دو دائره اگرچه نسبت بحور خود را ساوی
الحروف بود لیکن بحرکات وسکنات مختلفند که گاه باشد که
متحرک ساکن شود وساکن متحرک تا هر بحور توان خواند
این دو مصراع را مقطع ننویسند ودر بیرون دائره متحرک
وساکنش ننمایند که هر بحری که در کنارش نوشته است
ازانش بنیاد کنند وتا تمام تمام دور این بحر توانند خوانند چنین دائرها

مصراع دائرهٔ مختلفه



مصراع دائرهٔ
مختلفه

بحر منسرح ناز ترا شد ز حسن عیش ترا شد ز لطف

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

بحر مضارع ترا شد ز حسن عیش ترا شد ز لطف ناز

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر مقتضب شد ز حسن عیش ترا شد ز لطف ناز ترا

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

بحر مجتث ز حسن عیش ترا شد ز لطف ناز ترا شد

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

فعلاتن



مصراع دائرهٔ منتزعه — بحر سریع

بحر سریع — وی تو ببر دی ز دلم هوش باز
مفتعلن مفتعلن فاعلات

بحر غریب — تو ببر دی ز دلم هوش باز دی
فعلاتن فعلاتن مفاعلن

بحر قریب — ببر دی ز دلم هوش باز دی تو
مفاعیل مفاعیل فاعلات

بحر خفیف — ز دلم هوش باز دی تو ببر دی
فعلاتن مفاعلن فعلاتن

بحر مشاکل — باز دی تو ببر دی ز دلم هوش
فاعلات مفاعیل مفاعیل

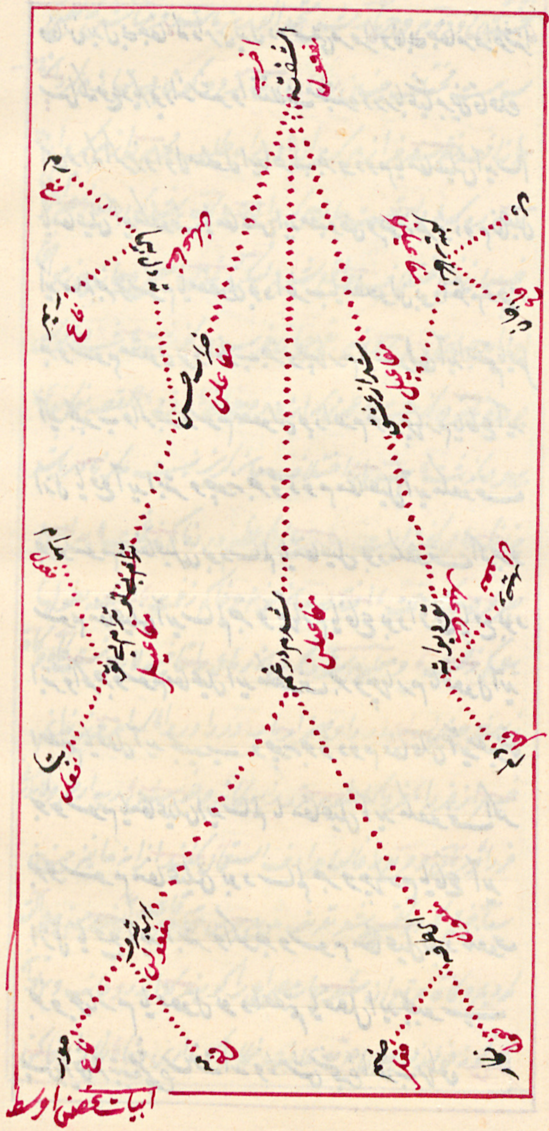
و بدانکه رباعیات از فروعات بحر هزج بود و آن کاه باشد که مصراعهای

نخستین و دوم و چهارمش متحد الوزن باشد و میانش که مصراع سوم است مختلف چنین رباعی یارب ز دو کون بی نیازم گردان وز افسر فقر سرفرازم گردان در راه طلب محرم رازم گردان زان ره که نه راه تست بازم گردان و گاه باشد که در میانه مصراعهای جبر میان نیز اختلاف واقع شود لیکن غالبا مصراع چهارمین موافق اول آید چنین رباعی روزم بغم جهان فرسوده گذشت شب در هوس بوده و نابوده گذشت عمری که از و دمی جهانی ارزد القصه بفکر محال بیهوده گذشت پس از اختلاف میانه گریز نیست مگر نادر باشد چنانکه جامی گفته است رباعی بازار عظیم در فنا کم زنمت پیراهن صبر کرده چاکم زنمت افتاده میانه خون و خاکم زنمت القصه بطعنها هلاکم زنمت و معلوم شود که میانه رباعی را قافیه لازم نیست گاه و گاه نباشد چنین رباعی دردا و حسرتا زیاران دردا دردا که امروز ندانم خبر از فردا فردا که شوم فرد زبیگانه و خویش رب ارحم و لاتذرنی فردا و رباعی و مربع را غالبا مرادف استعمال کنند از اینها نیز چنین ساختیم که در تقسیم شعر تعریف مربع بر نهج قاعده آینده مبنی حوالت کردیم و گاه مربع آن شعر چهار مصراع را گویند که از دو جانب توان یک گونه خواند چنین مربع بجانت نگارا که داری وفا نگارا وفا کنی

مربع

بجانت	نگارا	که داری	وفا
نگارا	وفاکن	بدل	بی جفا
که داری	بدل	دوستی	مر مرا
وفا	بی جفا	مر مرا	خوشترا

وفاکن بدل بی جفا که داری بدل دوستی مر مرا وفا بی جفا مر مرا خوشترا
پس آنکه نوع دیگر بود از شعر و اختلاف معتبره در رباعیات برین قاعده
مبنی بود که اگر جزو اول مفعول آید اخرب جزو دوم یا مفاعیلن آید سالم
یا مفاعیل آید مکفوف یا مفاعلن اید مقبوض و چون جزو دوم مفاعیلن
آید سالم جزو سوم یا مفعول بود اخرب یا مفعولن بود اخرم و چون
جزو سوم مفعول بود اخرب جزو چهارم یا فعولن آید اهتم یا فعل
آید مجبوب و اگر جزو سوم مفعولن بود اخرم جزو چهارم یا فاع آید
ازل یا فع آید ابتر و چون جزو دوم مفاعیل آید مکفوف
جزو سوم یا مفاعیلن بود سالم یا مفاعیل بود مکفوف اگر جزو
سوم مفاعیلن آید سالم جزو چهارم یا فاع بود ازل یا فع بود
ابتر و اگر جزو سوم مفاعیل اید مکفوف جزو چهارم یا فعول آید
اهتم یا فعل آید مجبوب و چون جزو دوم مفاعلن آید مقبوض
جزو سوم یا مفاعیلن اید سالم یا مفاعیل آید مکفوف اگر
جزو سوم مفاعیلن بود سالم جزو چهارم یا فاع آید
ازل یا فع آید ابتر و اگر جزو سوم مفاعیل بود مکفوف
جزو چهارم یا فعول بود اهتم یا فعل اید مجبوب
پس برین ترتیب شجره ساخته اند و نامش شجرهٔ اخرب نهاده تمام



ابیات تقطیع اوسط

ابیات غصن اوسط از شجرهٔ اخرب

آشفته شدم در غم ای طره نگار
مفعول مفاعیلن مفعول فعول

آشفته شدم در غم ای طره صنم
مفعول مفاعیلن مفعول فعل

آشفته شدم در غم ای بت رومه
مفعول مفاعیلن مفعولن فع

آشفته شدم در غم ای بت و صعب
مفعول مفاعیلن مفعولن فاع

ابیات غصن ایمن از و

آشفته خراب خسته دل بیمار مر
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

آشفته خراب خسته دل بیماریم
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع

آشفته خراب خسته امر بی تو بیا
مفعول مفاعلن مفاعیل فعل

آشفته خراب خسته امر بی تو مدام مر
مفعول مفاعلن مفاعیل فعول

ابیات غصن ابرازو

اشفته شد از عشق تو دیوانه دل
مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

اشفته شد از عشق تو دیوانه وحیر
مفعول مفاعیل مفاعیل فعول

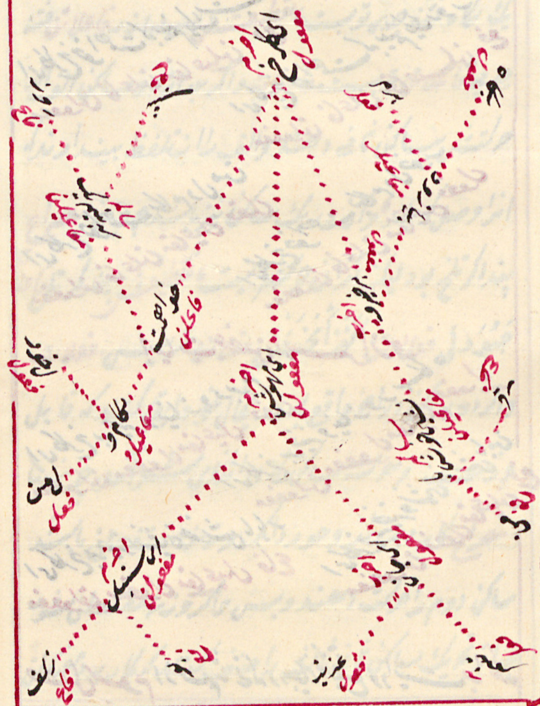
اشفته شد از عشق نگارینم دل
مفعول مفاعیل مفاعیل فع

اشفته شد از عشق نگارینم جان
مفعول مفاعیل مفاعیل فاع

واگر جزو اول مفعولن آید جزو دوم یا مفعولن آید اخرم یا فاعلن آید اشتر یا مفعول آید اخرب چون جزو دوم مفعولن آید اخرم جزو سیوم یا مفعولن اید اخرم یا مفعول اید اخرب اگر جزو سوم مفعولن آید اخرم جزو چهارم یا فاع باشد ازل یا فع بود ابتر واگر جزو سوم مفعول آید اخرب جزو چهارم یا فعول آید اهتم یا فعل باشد مجبوب وچون جزو دوم فاعلن آید اشتر جزو سوم یا مفاعیل آید مکفوف یا مفاعیلن آید سالم اگر جزو سوم مفاعیل آید مکفوف جزو چهارم یا فعول آید

اهتم

اهتم یا فعل آید مجبوب و اگر جزو سوم مفاعیلن بود سالم جزو چهارم
یا فع بود ابتر یا فاع بود ازل و چون جزو دوم مفعول اخرب جزو سوم
یا مفاعیل آید مکفوف یا مفاعیلن آید سالم اگر جزو سوم مفاعیل آید
مکفوف جزو چهارم یا فعل بود مجبوب یا فعول بود اهتم و اگر جزو سوم
مفاعیلن آید سالم جزو چهارم یا فع آید ابتر یا فاع آید ازل پس
برین نسق نیز شجرهٔ ساخته اند و نامش شجرهٔ اخرم نهاده



ابیات غصن اوسط شجرهٔ اخرم

ای گلرخ ای مهوش ای جان تنم
مفعولن مفعولن مفعول فعل
ای رخ ای مهوش ای جان عزیز
مفعولن مفعولن مفعول فعول

ای گلرخ ای مهوش ای سنبل مو
مفعولن مفعولن مفعولن فع
ای گلرخ ای مهوش ای سنبل زلف
مفعولن مفعولن مفعولن فاع

ابیات غصن ایمن ازو

ای گلرخ خواهمت که بینم یک شب
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
ای گلرخ خواهمت که بینم یک روز
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع

ای گلرخ خواهمت بکام دل من
مفعولن فاعلن مفاعیل فعل
ای گلرخ خواهمت بکام دل خود
مفعولن فاعلن مفاعیل فعول

ابیات غصن ایسر ازو

ای گلرخ بی چیز و نیاز و دیر بر
مفعولن مفعول مفاعیل فعل
ای گلرخ بی چیز و نیاز و بسکه
مفعولن مفعول مفاعیل فعول

ای گلرخ بی چیز نشینی خوش با یار
مفعولن مفعول مفاعیل فاع
ای گلرخ بی چیز و نشینی خوش با من
مفعولن مفعول مفاعیلن فع

فصل سوم از قسم ثانی که در بیان تقطیع بود اینست بدانکه

حکم در تقطیع بر حروف ملفوظ بود که بسیار حرف هست که مکتوب است
و بتقطیع نیارند چون واو تو و دو و جو و های که و چه مگر برای ضرورت
شعر و هر ساکن دوم دو ساکن که در میان شعر جمع اید ساقطست اگر ویرا
حرکت دادن ممکن نباشد اما انجا که ممکن شود در خواندن این دو ساکن
مقدار حرکتی ملث کنند و در تقطیع ساکن دوم را حرکت صریح دهند
کدام حرکت باد اباد چنانکه بیت دست میازر بسیمتن در کشتم
یک نگاه فتنه جوی تو بست تقطیعش دست میاز ر فاعلاتن فتنه
جو یه فاعلاتن تو بست فاعلات و اگر بعد از دو ساکن الف آید
حرکتش بساکن ثانی دهند و الف را از تلفظ بیندازند که
انرا وصل گویند و آن در یک ساکن نیز باشد چنانکه مصراع
بند اگر تلخ بود لیکن از ان خوشتر نیست تقطیعش بند گر تل فاعلا
خ بود لی فعلاتن کنز ا نخش فعلاتن ترنیس فعلات
و اگر دو ساکن در آخر واقع باشد بحال خود ابقا کنند که قابل
وزنست و هر ساکن که در اثنای شعر آمد چون نگا
مصراع کار دبر دار و خور دا کر وزن مستفعلن باشد
ساکن دوم را حرکت دهند و بس و اگر وزن مفتعلن شود
بعد از تحریک ساکن ثانی ثالث را حذف کنند که کار بر د مفتعلن

والکر بعد از الف آید ثالث را بالف وصل کنند ع راست اگرچه
میطلبی تقطیعش راست کر مفتعلن میطلبی مفتعلن
بود واگر در آخر بیت آید چون یار ماکیست ساکن دوم را حرکت و چند
یار ماکیست فاعلن فعلن باشد یا ساکن سوم را بیندازند تا یار ماکیس
فاعلیار کردد واگرچه بتحریک وحذف توفیق جائزست اما بی وصل
و ممکنست استعال دو ساکن یا به سکنی در اثنای شعر عیبست
مگر آن نون ساکنه باشد که بعد از حروف مد آید که آن نه عیبست
چنانی مصراع جهانزاد روزکینی بود لب کمان تقطیعش
جهانزا فعولن دروکی فعولن بود لب فعولن کمان فعولان
بود و حرفی چند نیز در کتابت ننویسند و در تقطیع آرند
چون یای بطنی که در آخر مضاف باشباع کسره اعتبار کنند
چنانی مصراع بندهٔ شاه جهان خوبیم تقطیعش بندهٔ یشا
فاعلاتن هی جهانی فاعلاتن خوبیم فاعلن بود و حرف
مشدد را دو نویسند چون سرّ من تقطیعش سر رمن
فاعلن بود و واو عطف چون متحرک و مشبع بود دو حرف
شمارند چون بیاو در دما بنگر تقطیعش بیاوو در دما
دما بنگر مفاعیلن وگاه باشد درین صورت از ما بعد واو

حی

حرفی تخریج کنند و در تقطیعش بیاورد در گویند بد و ذال

باب دوم از قسم ثانی که در بیان قافیه و انواع وی بود
اینست بدانکه قافیه از حرف و حرکت مقدار معتبر است
در آخر شعر که همه بیتهای وی در ان مقدار توافق دارند پس
حرف قافیه در اصل یک حرف بود که انرا رَوِی گویند و آن آخر
نفس کلمهٔ آخر شعر بود و حرکتی که بیش روی آید توجیه خا
و قافیهٔ که مجرد زین یک حرف و یک حرکت عبارتست قافیه مجرّده
گویند بیت چو بوی تو آرد نسیم سحر ٭ فدایش کند دل روان
جان و سر ٭ اینجا ر روی و حرکت ما قبل توجیه بود و قافیه ازین
یک حرف و یک حرکت عبارت اما گاه باشد که در پیش و پس
دیگر اعتبار کنند از آن قافیه متنوعه گردد و چنانکه گفته اند شعر
قافیه در اصل یک حرفست و هشت ان را تبع چار پیش و چار پس
او نقطه اینها دایرهٔ حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید انکه
روی بعد از آن وصل و خروجست و مزید و نایره و با این نه حرف
شش حرکت آید که گفته اند بیت قافیه را شش بود
حرکت بقول استاد رسّ و اشباعست و حذو و توجیه و
مجرا نفاد اما تاسیس الفی بود دو پیش روی که در میانه او

و روی یك حرف متحرك شود و آن حرفرا دخیل گویند
و حرکتی که پیش تأسیس آید رس و حرکت دخیل اشباع و قافیه
که ازین سه حرف و دو حرکت عبارتست قافیهٔ مؤسّسه
گویند **بیت** در جهان مرد عاقل و کامل ٭ نفروشد بعاجلی آجل ٭
اینجا لام روی و الف تأسیس و میم و جیم که درمیانه نشانند
دخیل و حرکتی که پیش تأسیس آید رس و حرکت دخیل اشباع
بود و قافیه ازین سه حرف و دو حرکت عبارت و آیین قافیه عجم
کمتر رعایت کنند که غالبا استعمال چون مشکل یا مثل عاقل روا
دارند اما ردف حرف مد را گویند که در پیش روی آید و
حرکتی که پیش از ردف آید حذو و قافیهٔ که ازین دو حرف
و یك حرکت عبارتست قافیه مردفه گویند **قافیهٔ مردّفه** بالف
بیت که بنوشم ز دست دلبر جام ٭ گردد دم در جهان میسّر کام ٭
اینجا میم روی و الف ردف و حرکتی که پیش ردف آید حذو
و قافیه ازین دو حرف و یك حرکت عبارت **قافیه مردّفه** بواو
بیت ای بنود بجز روی تو خور ٭ باد چشم بد از جمال تو دور
اینجا را روی واو و ردف و حرکتی که پیش از ردف آمده
حذو بود و قافیه ازین دو حرف و یك حرکت عبارت

قافیهٔ مردفه بیاسب ای لبت را ملک خوبی در نگینی ها
هر من حسن ترا مه خوشه چینی ها اینجا نون روی و یا ردف و حرکتی که
پیش از ردف آمد حذو بود و قافیه ازین دو حرف و یک حرکت
عبارتست قافیهٔ مردفه بواو با ردف زائد بیت تا شمع
رخان تو بر افروخت پروانه صفت دلم ز دو سوخت
اینجا تا روی و واو ردف اصلی و خا ردف زائد و حرکتی که پیش
ردف آمد حذو بود و قافیه این سه حرف و یک حرکت عبارت
اما قید حرف ساکن را گویند که بجای ردف پیش روی آید
و حرکتی که پیش قید بود حذو و قافیهٔ که ازان دو حرف و یک حرکت
عبارتست قافیه مقیده گویند بیت ای وحید ار شوی ز عالم
فرد نبود در زمانه مثل تو مرد اینجا دال روی و را قید و حرکتی که
پیش دال آمد حذو بود و قافیه ازین دو حرف و یک حرکت
عبارت پس قافیه یا مجرد یا مؤسسه یا مردفه یا مقیده بود و هر یکی
ازین چهار نوع با وصل و خروج و مزید و نایره استعمال شده
محتملست اما وصل حرفی را گویند که بعد از روی و ملاصق بدو آید
و بدان روی متحرک گردد قافیهٔ مجرده با وصل بیت تا که پیغام تو
آورد نسیم سحری میکند در قدمش خسته دلم جان و سری اینجا

وگاه باشد که قافیهٔ مردفه با ردف زائد آید چنانچه
قافیهٔ با الف با ردف زائد بیت چون دل ز غم عشق
تو داشت در جان هم تخم مهر او کاشت
روی با او و الف ردف اصلی و ...
اینجا تا روی و او و الف ردف اصلی و نون ردف زائد
و حرکتی که پیش از ردف اصلی حذو
بود و قافیه ازین سه حرف و یک حرکت
عبارت
صح

قافیهٔ مردفه بیا با ردف بیت بین زرفته جهان جان انگیخت
چشم فتان تو جهان انگیخت اینجا تا روی و یا ردف اصلی
خا ردف زائد و حرکتی که پیش ردف آمد حذو بود
و قافیه این سه حرف و یک حرکت عبارت
صح

روی و یا وصل و حرکتی که بیش روی امد توجیه و حرکت روی مجرا بود
و قافیه ازین دو حرف و یک حرکت عبارت اما خروج حرفی بود که بعد
از وصل اید قافیه مجرده با وصل و خروج بیت هر که در عشق صاحب
قدمست ٭ در صف اهل عشق محترمست ٭ اینجا میم روی و تای وصل
و ها خروجست و حرکتی که بیش روی امد توجیه و حرکتی روی مجرا بود
و قافیه ازین سه حرف و دو حرکت عبارت اما مزید حرفی بود که بعد از خروج
اید قافیهٔ مجرده با وصل و خروج و مزید بیت چه بید سرو سهی
برگ گلستانش ٭ چو مرغ سحر سو هزاران بلبلستانش ٭ اینجا
لام روی و شین وصل و تا خروج و شین مزید و حرکتی که بیش روی
امد توجیه و حرکت روی مجرا و حرکتی که بعد از ان روی امد نفاذ
بود و قافیه ازین چهار حرف و سه حرکت عبارت و هر حرکت که
بعد از حرکت روی اید نفاذ ست اما نایره حرفی بود که بعد از مزید اید بیت
من نی که همه ستمتش ٭ خواجه جاکر ستمتش ٭ اینجا را روی و تای
وصل و تا خروج و میم مزید و شین نایره و حرکتی که بیش روی بود
توجیه و حرکت روی مجرا و حرکتی که بعد از روی امد نفاذ بود و قافیه
ازین پنج حرف و سه حرکت عبارت و این چهار اصناف در قافیهٔ مؤسسه
و مردفه و مقیده نیز برین قیاس جاری شود چنین قافیهٔ مؤسسه

با وصل بیت چنان در جفا پروری ماهری که ایجاد انرا بجود
قادری اینجا را روی والف تاسیس و در میانهٔ روی و تاسیس
ها و دال دخیل و یا در آخر وصل و حرکتی که پیش تاسیس بود رس
و حرکتی دخیل اشباع و حرکت روی مجرا بود و قافیه ازین چهار حرف
و سه حرکت عبارت قافیهٔ مؤسسه با وصل و خروج بیت کعبهٔ رویت
از انزدل طائفست کز عذاب ظلمت او خائفست اینجا فا روی
والف تاسیس و همزه دخیل و یای وصل و تا خروج و حرکتی که ها
پیش تاسیس آید رس و حرکت دخیل اشباع و حرکت روی
مجرا بود و قافیه ازین پنج حرف و سه حرکت عبارت قافیهٔ مؤسسه
با وصل و خروج و مزید بیت چنان آن خوبرو یم راحتم که هرجا
میروم او عازمتم اینجا میم روی والف تاسیس و ها و زا دخیل
و تای وصل و تا خروج و میم مزید و حرکتی که پیش تاسیس آید رس
و حرکت دخیل اشباع و حرکت روی مجرا و حرکت خروج نفاذ بود
و قافیه ازین شش حرف و چهار حرکت عبارت قافیهٔ مؤسسه با وصل
و خروج و مزید و نائره بیت منی بندهٔ کمینترم که مالکتمنی
تا ازل چنینی نشده نه تارکتمنی اینجا کاف روی والف تاسیس
و لام و را دخیل و تای وصل و تا خروج و میم مزید و نون نائره و حرکت

پیش تأسیس رس و حرکت دخیل اشباع و حرکتی روی مجرا
و حرکتی که بعد از روی آمد نفاذ بود و قافیه ازین هفت حرف
و پنج حرکت عبارت قافیه مردفه با وصل بیت در درون تخم
عشق میکارم خوش دل زان ز دیده میبارم اینجا را روی و الف
ردف و میم وصل و حرکتی که پیش ردف آمد حذو و حرکت
روی مجرا بود و قافیه ازین سه حرف و دو حرکت عبارت
قافیه مردفه با وصل و خروج بیت تا صبا زلف ترا آمیختست
صد هزاران دل ز هر موی بخستست اینجا تا روی و یا ردف
اصلی و خا ردف زائد و سین وصل و تا خروج و حرکتی که
پیش ردف آمد حذو و حرکت روی مجرا و حرکت خروج نفاذ
بود و قافیه ازین پنج حرف و سه حرکت عبارت قافیه مردفه
با وصل و خروج و مزید و نائره بیت ان بت که عشق با رخ او
باختستش با چو رونار و عبده در ساختستش اینجا
تای اول روی و الف ردف اصلی و خا ردف زائد و سین
وصل و تای ثانی خروج و میم مزید و شین نائره و حرکت پیش
ردف حذو و حرکت روی مجرا و حرکتی که بعد از روی آمد نفاذ
بود و قافیه ازین هفت حرف و چهار حرکت عبارت قافیه مقیده

[illegible]

با وصل بیت در رها

باوصل بیت در رهت ریزد از لبهای خندت دمی که گیرد
استغنا و خندت اینجا دال روی و نون قید و تا وصل و حرکت
پیش قید حذو و حرکت روی مجرا بود و قافیه ازین سه حرف
و دو حرکت عبارت قافیه مقید با وصل و خروج بیت
چو باغ حسن تو هر بار زینت برت افتاده را یک بوسه دینت
اینجا نون روی و یا قید و سین وصل و تا خروج و حرکت پیش قید
حذو و حرکت روی مجرا بود و قافیه ازین چهار حرف و حرکت
عبارت قافیه مقید با وصل و خروج و مزید بیت
آنچنان مهر تو در گوشهٔ دل کرستم که ز دیدنت چه حیرت
و کجا شرمستم اینجا میم روی و را قید و سین وصل و تا
خروج و میم مزید و حرکت پیش قید حذو و حرکت روی مجرا
و حرکت خروج نفاذ بود و قافیه ازین پنج حرف و سه حرکت
عبارت قافیه مقید با وصل و خروج و مزید و نائره بیت
رستم کجا در قوتی گُردِ دستمش که دو زن بچندین وُفرقی خُرد
دستمش اینجا دال روی و را قید و سین وصل و تا خروج
و میم مزید و شین نائره و حرکت پیش قید حذو و حرکت
روی مجرا و حرکتی که بعد از روی آمد نفاذ بود و قافیه ازین شش حرف

و چهار حرکت عبارت **نوع دیگر قافیه هست** که انرا شایگان گویند و آن دو حرف ساکن بود که معنی جمع دهد و در عقب روی آید و قافیه که شایگان را مشتملست انرا نیز شایگان گویند و آن چارگونه آید که یا صیغهٔ جمع بالف نون است یا صیغهٔ جمع غایب یا صیغهٔ جمع مخاطب یا صیغهٔ جمع متکلم که مع الغیر است شایگان بالف نون که معنی جمع دهد **بیت** دریغا روز عیش و وصل یاران دریغا صحبت زیبا نگاران اینجا را روی والفی که پیش از روی آمد ردف والف و نون که بعد از روی آمد شایگانند که معنی جمع افاده کنند و حرکتی که پیش از ردف آمد حذو و حرکت روی مجرا بود و قافیه ازین چهار حرف و دو حرکت عبارت و آن قافیه را قافیهٔ مردفه بالف که روی آن نون باشد چون جان و خان استعمال کرده جائز است چنین **بیت** کرم آنست از جمع کریمان که بخشد بار و دست و یاد دل و جان **قافیه** باشد یگانه غایب **بیت** کسانی که از ماه روی دوست دورند عجب دارم که از دوری صبور شوند اینجا را روی و واو ردیف و نون و دال شایگانند و حرکتی که پیش از ردف آمد حذو و حرکت روی مجرا بود و قافیه ازین چهار

حرف و دو حرکت

حرف و دو حرکت عبارت و این قافیه را با قافیهٔ مقیده بنون
که روی وی دال باشد استعمال کردن جائز نیست چون **بیت**
کسان اندر قدح حالی چه داغند٭ ز حال کس که باشد پای در بند٭
قافیه بانشایگان مخاطب **بیت** در چمن تا سرو سیمای بر چمند٭
بهر چشم بد دعا بر روی دمید٭ اینجا میم روی و یا و دال شایگانند
و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجرا بود و
قافیه ازین سه حرف و دو حرکت عبارت و اینرا نیز با قافیهٔ مردفه
زیبا که روی آن دال باشد استعمال کردن جائز نیست چون **بیت**
ای سمین بویان بگلشن در چمید٭ که شما مانند هم کز کس ندید٭
قافیه بانشایگان متکلم **بیت** چه دائم بادهٔ عشق تو نوشیم٭
سز دگر خلعت وصل تو پوشیم٭ اینجا شین روی و واو
ردف و یا و میم شایگانند و حرکتی پیش از ردف آمده
حذو و حرکت روی مجرا بود و قافیه ازین چهار حرف و دو حرکت
عبارت و این نیز با قافیهٔ مردفه ساکن که روی آن میم بود مستعمل
شود چون **بیت** ز خوبان فارغ نباشیم٭ گر از ریش ها شد
روان ریم٭ و گاه باشد که بدو شایگان آید چون عالمانند و
ظالمانند و شایگان نیز با وصل و خروج و مزید و نائره مستعمل شده

جائزست و آنکه بضرورت وجود شایگان وصل بروی ملحق
نکردد چون بیت فتادهٔ دل کنون از التفات چشم مستانست
از آن افتاده آن بیکس ندیم پای پستانست اینجا تا روی وستانی
قید و الف و نون که بعد از روی آمده بمعنی جمع شایگان وسین وصل
و تا خروج و حرکت پیشش قید حذو و حرکت بروی مجرا و حرکتی که بعد از
روی نفاذ بود و قافیه ازین شش حرف و سه حرکت عبارت و گاه
باشد که قافیه علی را با قافیهٔ اصلی آرند مثلا راست که از دو است
مرکبست با راست که بمعنی مستقیم و یک کلمه بود استعمال کنند و
از تمام قافیه گاه باشد کلمهٔ یا بیشتر در هر بیت مکرر آرند و آنرا
ردیف گویند و قافیهٔ که او را مشتمل شود قافیهٔ مردفه بردیف
پس درین صورت قافیهٔ که پیش ردیف آمده است در
حقیقت با ردیف تمام کردد و مجموع یک قافیه چنین بیت
ختم شد قافیه الحمد لله بیاید خاتمه الحمد لله اینجا ها روی و حرکت
ماقبلش توجیه که قافیه مجرده است و الحمد لله ردیف پس
قافیه ازین یک حرف و یک حرکت و ردیف عبارتست
خاتمه چون قافیه در منزلت زمیان بود که شعرا بیت برآن
بنا کنند و معنی در منزلت سقف که بیت را مشتمل بود و صنایع

در منزلت آرایش

در منزلت آرایش خانه که لطافت افزاید باید که از صنایع
نیز پاسی بیاریم تا آن همه دانسته شود و از لطائف آرایش
از هانزالکش پیش آید اما ترصیع لفظهای مصراع ثانی بمقابل
خود از مصراع اول قافیه داشتنست بیت رُخ رنگین او هر جا
سحر باشد گل رعنا لب شیرین او بی ما شکر باشد مُل حمرا
اینجا ترصیع رخ رنگین و لب شیرین و او هر و او سر و جا و ما و سحر و شکر
و باشد و باشد و گل مُل و رعنا و حمرا بود تجنیس تام صورت
کلمه ها تمام متفق و معنی مختلف شد نست بیت بتا در چین
هر تاری بود زلف ترا صد چین ها که سازی بر گل سوری ز سنبل
توده چین اینجا تجنیس تام چین و چین است که آنکه در آخر مصراع
اول بود مملکت چین است و دیگر ها چین زلف تجنیس ناقص
حروف کلمه ها متفق و اعجام و معانی مختلف شده است بیت
به بی سالکی خود نبود ز بسکه دیدیم خود ز اهل خرد اینجا تجنیس ناقص
خُود و خِرد بود که آنکه در اثنای مصراع ثانی بود بضم خا و بمعنی
صفراست و دیگر ها بمعنی عقل اند که بکسر خا و فتح را باشند
تجنیس زائد بعد از توافق صورت کلمه ها در یکی حرف زاید و معنی
مختلف شده است بیت چه مکتوبش نویسم چو باشد خامه ام

انجام

نقش خام

مگر آن سرو گلرخ برد در نامه ام نام اینجا تجنیس زائد خامه و خام
و نامه و نام بود که صورت هر دو متفق و معنی مختلف و در یکی یک
یا زائد هست تجنیس مرکب احد لفظین متجانسین مفرد و آخر مرکب
شده است بیت زغم خواری کشم در عشق آن دلبر و آن غمخواری از
شادی بود بهتر اینجا تجنیس مرکب غم خواری و غمخواریست که انکه
در مصراع اولست از غم و خواری مرکب و دیگر خورندهٔ غم که وصف
ترکیبی بود از خود و در منزلهٔ مفرد تجنیس مکرر لفظین
متجانسین از پی یکدیگر آمده است اگر اول لفظین را هم یک یا بیشتر
حرف زیاده آید رواست بیت تو چون کنه و بیمار کارست
دل مجروح از آزار زارست اینجا تجنیس مکرر بیمار و کار
و آزار و زارست که دو لفظ متجانسین از پی یکدیگر آمده و
اگرچه در اول یکی یک حرف یا بیشتر زائدست اما متجانسین
گویند که بصورت متشابه و بمعنی مختلفند تجنیس مطرف صورت
کلمه‌ها بحروف متفق الا بحرف آخر و بمعنی مختلف بود است بیت
بهر با نوک هر خارم چه خاری اسیر و بستهٔ دارم چه داری
اینجا تجنیس مطرف خارم و خاری و دارم و داری بود که هر
دو هر دو متفق الا آخر و معنی مختلفند اشتقاق نظیر کلمه‌ها در

در اشتقاق یا شبه اشتقاق متناسبه شد نشت **بیت**
نظیرت در نکویی نظر نادیده ماهی، زمینی را در زمانت بود قدری
و جاهی، اینجا اشتقاق نظیر نظیر و نظر و زمینی و زمانست که
هر دو از یکدیگر چون مشتقند **سجع متوازی** کلمات متناسبه در عدد
حروف و حرکات و حرف روی آمده است **بیت** ای برخ گل سوری
نایلی کنی دوری، بسته ام ز مهجوری خسته ام ز مخموری، اینجا
سجع متوازی سوری و دوری و مهجوری و مخموری بود که
این هر دو در عدد حروف و حرکات و حرف روی با یکدیگر متناسبه اند
سجع متوازن کلمهای متفق بوزن نه بروی آمده است **بیت**
جوانا فراقت درونم شکست، فراغی نکردی ز وصلت
هنوز، اینجا سجع متوازن جوانا و فراقت و درونم و فراغی
و نکردی و ز وصلت و شکست و هنوز بود که اینها بوزن
متفقند اما روی ندارند که آخر هر یکی حرف دیگرست **سجع مطرف**
کلمها متفقه بروی نه بوزن آمده است **بیت** از روی من خسته
دلدار ده رو در رنگ چون چشم تو ساز و بفسون حیله و نیرنگ
اینجا سجع مطرف رنگ و نیرنگ بود که بقافیه متفقند و بوزن
مختلف که حروف یکی بیشتر نیست **ردّ العجز علی الصدر** عنی آخر

بیت یا مجانستش یا مناسبتش در اشتقاق یا شبه
اشتقاق در اول بیت یا در حشو مصراع اول یا در آخرش یا در اول
مصراع ثانی گذشتنی بود ردّ العجز علی الصدر بعینه بیت
دلدار ما وقت سحر کردش نظر در کار ما ای صد هزاران
آفرین بر منظر دلدار ما اینجا ردّ العجز علی الصدر دلدار ما
و دلدار ما بود که یکی آخر بیت و یکی اولش افتاده بیک معنی
ردّ العجز علی الصدر بتجنیس بیت شام ار بیابی در برم
ای آفتاب اوج حسن ننگ نیست کین رند گدا گردد
از آن سلطانه شام اینجا ردّ العجز علی الصدر شام و شام هست
که یکی در اول بیت آمده و یکی در آخر بمعنی دیگر ردّ العجز
علی الصدر با اشتقاق بیت رحم کن مرحمتگرا افتادم که بر
افتادگان عفو رحیمی اینجا ردّ العجز علی الصدر رحم و مرحمت و
رحیم بود که یکی در آخر بیت آمده مشتق و دیگر در صدر و حشو
مصراع اول آمده و مشتق منه اند ردّ العجز علی الصدر بشبه
اشتقاق بیت دیده شد خیره چو نه مه رویت در سموات حسن
زیبا دیده اینجا ردّ العجز علی الصدر دیده و دیدست که از یکدیگر
چون مشتق اند مثالهای ردّ العجز علی الصدر و حشو و عروض

والبته ارینی

و ابتدا ازین قیاس معلوم گردد **تضاد** لفظها با ضد خود آمده
نشست **بیت** نام و ننگم کفر و دین جسم و جانم شد بیغما رفت روز
شب در انتظارت میدهد جانی بتنها اینجا تضاد نام و ننگ
و کفر و دین و جسم و جان و روز و شب بود که هر دو ضد
یکدیگرند **کلام جامع** در کلام سخنها آمده نشست بطریق جمع و توزیع
بیت کم کنیم شکر و شکایت از فلک بی اعتبار است چون
نماند محنت و غم عمر و دولت در گذار است اینجا کلام جامع شکر
شکایت بهم و بعد آن بطریق توزیع گذاشتن عمر و دولت ناظر
عدم شکر و نماندن محنت و غم ناظر عدم شکایت آمده است
استعاره بعلاقه مشابهت لفظی در غیر موضع خود مستعمل شد نشست
بیت نه دهد دامن زلفت دل بیچاره ز دست که بپای غم
عشقت بود افتاده چو مست اینجا استعاره دامن زلف و
دست دل و پای غم بود که اینها شخصی مانند کرده اند پس دامن
و دست و پای بعلاقه مشابهت برایشان اثبات شده اند و
که نه ایشان نه جای دامن و دست و پای **مراعات نظیر** کلمات
متناسبه در استعمال جمع آمده نشست **بیت** به عارض و عذارت
گل و لاله گشته داغ داشته خط و خال عنبر سیرت دل مشک چلیپای

شکستهٔ اینجا مراعات نظیر عارض و عذار و خط و خال و گل
و لاله و عنبر و شکست که بایکدیگر متناسبه اند و راستعمال
محتمل الضدین کلام بر ضدین حمل شدن را محتمل بودن بود بیت
ای بر رخسار تو گل گشته خاری ** درین سودای تو فخرست عاری
اینجا محتمل الضدین گل گشته خار و فخر عاربود که آن گل گشتن
و گل خار شدن را و فخر عار شدن و عار فخر شدن را محتمل است تاکید
المدح بما یشبه الذم بعد از سوق المدح چون ذم مدح شدن آن ذم
نمایان و تاکید مدح اول شدنست بیت سرو تو باشد صنما سیمبری
لیک بود بر سر سرو قمری ** اینجا تاکید المدح آنست که بعد از
مدح سیمبر چون لیک گفت انگاشته شد که قصوری هست که
از ان مدح استثنا میخواهد کرد و چون بود بر سر سرو قمر گفت
دانسته شد که بمدح دیگر مدح را تاکید میکند التفات سیاق
تکلم و خطاب و غیبت از یکدیگر منقول شدنست بیت
در غم او جان سپرد عاشق زار و نزاری ** ای صنم گلعذار کام دل
من برآری ** اینجا التفات از غیبت بخطابست ایهام از لفظ متعدد
معانی معنی قریب مراد و دیگر معانی را اشعار کرده شدنست با احتمال
قرینه بیت ای که زیرک شمای سرو تو دارد بری ** مثل مه عارضت

نامی بنك

ناملا نیك اختری ٭ اینجا ایهام برتری واختری بوده که هر یك دو معنی
دارند یکی بر میوه و یکی بر معشوق و یکی اختر طالع و دیگر روی او
و اینجا مراد از بر میوه وان اختری روی بود هم بمعنی سینه و طالع
اشارتست **تشبیه مطلق** چیزی بجزئی دیگر بادات تشبیه مانند
کرده شده نست **بیت** ای چو رخت افتاب آمده پر نور
زلف تو باشد مدام چون شب دیجور اینجا تشبیه مطلق افتاب
خورخ زلف چون شب شده نست **تشبیه مشروط** تشبیه بقید شرط
مقیدت نست **بیت** چو قدت نارون بود اگرش رخ بود قمر ٭
چو دهانت بود قمر اگرش لب بود شکر ٭ اینجا تشبیه مشروط
نارون بقدها نند شدن بشرط انکه اورا رخ قمر بود و قمر برخ
مانند شدن بشرط انکه اورا لب شکر بود باشد **تشبیه تسویت**
از جهتی حال چیزی بچیزی دیگر و از دیگر جهتی حال چیزی دیگر بچیزی مانند
کرده شده نست **بیت** عیش من چون جواب او تلخست ٭ لیك
لعلش چو چشم من دریات ٭ اینجا تشبیه تسویت عیش خود
بجواب او در تلخی و لعلش بچشم خود در دربارى مانند کرده
شده نست **حشو ملیح** در کلام دعا آمده نست **بیت** نهال
سرو قدت را همه باد تمان و ترا کمینه بندۀ ازاد کشته سرو چمن ٭

اینجا حشو ملیح باد تا نه و تر است که در اثنای کلام دعاست
ارسال المثل بمناسب کلام ضرب مثل گفتنست بیت نظر از نو
نکنی بحال من که گدا قرینه شود که از کجا بکجا اینجا ارسال المثل
قرینه نه شد ز گدا بشه بود که کلام خود را بران مثال تقریر کرده است
جمع و تفریق و تقسیم چیزهای چند را در حکم جمع بعد از آن باعتبار حکم دیگر
تفریق و بعد از آن هر یکی را بمحلی تقسیم کرده شده بود بیت می خوانده ام
آن لب و لی نشاید که آن جان بدهد باده دل گزاید اینجا می با لب
معشوق جمع شده باز چون و لی نشاید گفته تفریق شده و باز تقسیم
شده که لب جان بخشد و باده دل گزاید مقلوب بعض بعض
حروف کلمه گشتن بود بیت از عشق رخت آمد آدم بجهان شیدا
زان رو بکمال آمد پیوسته کلام ما اینجا مقلوب بعض کمال و کلام
و آمد و آدم بود که جز کاف و الف حروف اینها گشته است
مقلوب کل جمیع حروف کلمه گشتن بود بیت چو دار ای صنم را
دم مدارای مه به بنیرادم اینجا مقلوب کل راد م و مدار بود که جمیع حروف
شان گشته است مقلوب مجنح اول و آخر کلمه گشتن بود و یا بدین
قلب کلمه اولی از مصراع و اخری از آن مقلوب کرده بیت
رود از چشم رود که آن مه شد دوره روز شب از آن نماند در

بار و زور

نا سم دا ئم ره دم ی ادم سن ان
نا ون ب اش دم م دش اب نادان

بازو زوبا اینجا مقلوب مجنح رود و دور و زور و روز بود
حروف اول و آخر شان نگشته و هم در اول و آخر مصراع واقع
شده اند مقلوب مستوی از اول مصراع تا آخر و از آخر مصراع
تا اول خوانند قابل بود چنانست بیت ناسم دائم رهدمی آدم
سان نا دان باشد محقق ب نادان اینجا مقلوب مستوی
انست که اگر از آخر حرف مصراع ابتدا کنیم و تا اول خوانیم همان
دو مصراع باشد و بدانکه چیزی چند نیز هست که در شعر عیب شمارند
و از قبایح وی از آن نیز بابی بنماییم تا آن نیز معلوم گردد
اما اقوا اختلاف حرکت روی با حرکت پیشی روی در یک
قصیده بود چون سوزشی و سوزشی و کشی و کشی
پس هر حرکتی که در قافیهٔ اول نگاه داشته شد تا آخر بر ان
گذاشتنی لازمست وگرنه عیب شمارند و اما ایطا تکرار قافیه
بود در قصیدهٔ واحد و در آن اختلاف کرده اند که اگر قافیهٔ
مکرر بمعنی اول باشد عیبست وگرنه مستعمل و بعضی گفته است
که قافیهٔ مکرر اگرچه مختلف المعانی باشد عیبست و اما سناد
اختلاف روی و اختلاف قافیه تا سیس و بعد هستی نیز عیب
اما عجم روا دارند و اختلاف حذو و اختلاف اشباع و اختلاف

قافیه بردف و قید و جز اینها بود پس این اختلافات همه
عیبست **واما تضمین** قافیه بیت اول بیت ثانی تعلق داشتن
بود چنانکه **شعر** بانگشم ار در عفو تو تا بر کنم هم کشتی قلم عفو یا
کشتی که رحم از کدر دهد با صد گنه بیرهاله صبح و مسا اما
ان تعلق که در میان مصراعهای بیت باشد که انرا رهن گویند
وبیت را مرهون آن جایزست **واما رمل** مغبون شد
سست شدنست که ارباب ذوق از ان لطافت نشناسند
وآن اگرچه شعرست اما معیوب و شعر باید که ازین قبایح
و رکاکت عبارت و از غرابت و تنافر حروف و کلمات
عاری و پاک باشد که بی عیب و لطیف گردد و این رساله
اگرچه از کم بضاعة حاصل آمده است که با قدام و ابرام راغبین
آغازیده شد و با ستتمام معلمین و متعلمین و منشین بآخر
رسید خصوصا اسعد المستعدین و اسعی الساعین ابو الهمة
الواقیة والفطنة الکافیة مولانا خلیل افندی الکریدی اشکر الله
سعیه که در استانبول اندر جامع شهرآدن طلبهٔ علوم را
بتدریس و تعلیمش اهتمام نمود و با تمام چنان اقدام
کرد که از برای تسویدش روزی نبود که بجز تم در زاویهٔ

جلیم

حکیم چلبی نیامدی بلکه روز باشد که بارها نیامدی و در سال سته
وخمسین ومائة والف بود که هنوز وقت منصب قضای من
نرسیده هم در آن دم اهالی مدینهٔ مناستر که شهر با نعمتند
در آن مدینه مفتی شد بمرا بهزار دوام ابرام والحاح گستریده
بترتیبی که از دست دام ابرام ایشان رهائی و آرام نیافتم یا در
رکاب و بر دهاب متحیر و متردد کجا تعلیم و تدریس طلبه و کجا
وکدام تألیف و تحریر آثار در پنجسنهٔ تنگ وقتی برای خاطر
یار همکار و بیکار نماند از اثر نقصان و نفی اعتبار غیرت و اهتمام
کردم و بدین شتابی شکسته و بسته اتمام از آن بینی که برای
مجرد تمثیل بعض ابیات سست او گفته و اکثر ابیات و اوزان
وقافیه و صنایع از منشآت وحید تبریزی آورده اما از قواعد
وفوائد مملو و عبارتش بر اقتصار دویی غلو شد که هرکه ازین
رساله بهره یابد هر دیوان و رساله که خواند شاید که ز هر نوع
از قواعد و اشعار دیده باشد و در عبارت پارسی گشاده
دیده فلله التوفیق و الحمد لله علی اتمامه و الصلوة علی نبیه و آله
اللهم اجعلها وسیلة لسعادة الدارین لمؤلفها و مقرئها و قارئها
و کاتبها و باعثها و داعیهم و داعی والدیهم و اساتیدهم

برحمتك يا ارحم الراحمين، قد استراح الاقلام، بفضل الله

العليم العلام، من تحرير هذه النسخة الجليلة،

وتصحيحه من النسخ القليلة، سنة ثلث

وستون بعد مائة والف،

في شهر رمضان الشريف،

وانا الفقير عبد الرحمن،

احسن الله اليه

بالغفران،

تم



58



